

۱۱۵۱

۹۸۸۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب نجوم دستار بزرگ احمدی و دریا حاجی

مؤلف

مترجم

موضوع

شماره ثبت کتاب ۳۵۱۷

شماره ثبت کتاب



۱۳۸۲

بازدید شد

۹۸

۵۰۷۳۹
۹۱۴۱

کتابخانه
مجلس شورای ملی

۷۹۶۸

کتابخانه
مجلس شورای ملی

کتابخانه
شیخ ابراهیم

سدر کوفه در ارب
پیدا بکنند خبی
در عید امروزی
که طبلان همه عید آوردند
که مانند طبلان نام خیل
کشای علی حسین
شمالی که است
که دنیا هو است
شاه در دنیا
یکبار از این



و آنچه چنان حبس عالی و سافل با
انرا چنین متوسط خوانند چون جسم فانی
مست
مطلق در این مثال این است
و بیان اجنه که تمام مشند است
و اگر جنه حقیقه افشا در تمام مشند
باشد انرا اصل خوانند و این که
این فوه حقیق این میله از جنه جوهری

این
این
این

عربی
عربی

عربی
عربی

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11

بگشته از فضل عیب
 میله که است عطا
 مبالا که نیست موی
 رحمت از شهر در است
 حکایت از ششمان
 بنیز و به هر حق
 ستا نیز غیر از جود است
 بر یاز زبان بر او ستا
 کث در مکتب شتا
 دم یک اوست و شکر است
 شیزه از نظری است کلام
 چه نند ز کله فی زمان
 بگردد در هر مقام
 در هر مقام هر مقام
 شرفی که از تو به شرف
 ترا کار با همه کلمات
 بگردد از آن آید
 هر مقام که شرف
 هر مقام که شرف
 هر مقام که شرف
 هر مقام که شرف

بهم مرانیت دینار روز
 کی است با شرف چیز دیگر
 بر یاز زبان نزد ستان
 حد است از هر چه حد
 بگشته خاتم جزو دیگر
 که طقدان مبره و کیم
 نبت بر خیزد فکر جان
 که شهادت که ناله کیم جواب
 بر یاز شرف جبر مثل امین
 رحمت بر مقام السلیبی
 کبر در است اسرار المصطفی
 ضرایح عالم لعل کیم
 کین قوت در هر چه جود
 پیش از هر مقام از شرف
 بر شرف ان کث بر شرف
 بد است از شرف شرف کث
 بر شرف نبت بر شرف
 که در یاز شرف شرف
 بگردد با کیم داند
 ناله بد کیم بر شرف

ندند طقدان چه آوردیم
 و چیر است تا غیر آوردیم
 قویج در عالم داین دایک است
 لار بهر ما که به از جود است
 اکراین هر شرف ما نه بریم
 از آن که یاقوب که بر بریم
 که آنکه به یاز از اندر شرف
 فردان هر یاقوب که بر شرف
 بیانه بر جوم فرودت بریم
 ووشیم چون داز ناز بریم
 تیغ بر شرف بر کان اول که بود
 که شعون بر شرف نام مرد جود
 بگشته آنکه بان موسوی
 بر شرف میله در هر شرف
 جید یاقوت لار شعون نظر
 بدرفت عشق محمد ز سر
 بگشته و شرف ن جوی ناز
 که چیز نند از م بر کان دیگر
 در ایمل کف لوبو دکا آنکه
 بگشته ز ن پیره در آن

مرا از هر طبع مستمکاره
 زنی بو شکی مکاره
 عصا بدت دید چون
 زبان چرب سنگین دل بر کان
 همیشه به بنابر شرف
 که لغت بر آن ناله معلوم با
 زبان ناله را و به معن فخر
 که ای نوجوان نیا کیم در شرف
 می این هر هر یاقوت زینوا
 بیانا شرف لاری با بر کان
 که بر در ایجا فرود است
 به هر شرف شرف شرف شرف
 هر یک از آن شرف در آن
 پندار کنون از در شرف
 زهر و در کیم شرف
 که از شرف بر شرف بر در
 بدوش بدن بر یاقوت
 بهر در آن از هر شرف
 حسین در آن بر شرف
 حسین حسن از شرف

عزیز شرف

زور و از بار صفت نهان
 بجز در کتب معتبره
 عین رسیدن نزدیک کوه
 شش هزار شتر او با در شتره
 بقصد مالایکی میری
 پیر کوه صحرا میری
 بقصد که یک قطعه کهنه
 بهای نام نیم زر شتره
 بهانه شدیم طفلی
 سرفش آن زن میوه ذال
 بنامه شدیم طفلی
 قضا در همان پیش میباید
 که جانم از جانان جدا میکند
 بیایک ز این قصه این چنین
 بیای کوشش کن قصه شیر
 مکتوبت هر بجز بر زمین
 که بدست شاه طالعین
 شب روز بالکی آل رسول
 که رسته بود آنکه به حصول
 در نهاده فرار از شتره
 هر کجا میره دل و تنگ
 در آنست که بند آن میره
 رانده از راه دور
 بلال اصغر

بلال اصغر

جنگ و کربلایه
 در اندم در آن شهر پسته
 که آن لشکر عدیه نیاه
 بلکه در نینسک روسیه
 عدیه گفتند جمله را ز شتر
 رهنده و نیک را در یک
 همین وقت معلوم پیروز
 شتر باره رفتن بسوی طال
 بگو شتر هم عیبش بود
 بقصد که شتر شتره
 که فرزند حیرت من
 بیای و هر ده ام از بگون
 پس نگاه آن بر صیاد
 و شتر او گفت جمله او را
 که متنی که نیرت الزعمان
 ناشنیده ام هر شتر او کان
 در کس با فرست تا بیاید
 بر یک چهار و در شتر
 چه باشد آن شتر بر من
 سوختن بفرست تو

بلال اصغر

ابرو و دغال لعین در زمان
 که رفته در دیو کت تیر جان
 که رفته برود آن هر رفته
 بر طمان کم کشته تر و سیاه
 ز دروغ آن در عالم سپاه
 شده قهر و دشمنی با پدیده
 بگفت اسکال ملوک و پادشاه
 که در زنجیر و فرزند بس
 به بندگراشتن کند اسوار
 سپه به بر اینداند حصار
 همان که حیدر ز کردمان
 به پا خود امید منیر
 سپه کوچ کردند در رسم
 پس نگاه مران پر رفته نجر
 سپه دست به تکی بر بان
 که نامش به صاع یک جان
 بگفت بر اثر و به بنیاد
 همی کشته کشته سواریدان
 مباد که به میدشتن نان
 که مشته در به بجز آب

سک

در این کوه

بیشتر به سینه بیخ
 چنان پیکر کشته آن بر او
 برادر برادر احوال هم
 همی کشته کمر به رسم
 در اندم که صاع و حقان
 بنده فرزند حیدر به
 بگفت چه در این بانگ حقان
 بگفت مستیم با آستان
 چه دید اندر حلال و مالشان
 و شد سوخت صاع بر جوانان
 شتر را بچونان آن نیک نام
 بشهره داد و نان طعام
 پس نگاه برداشتن نیک
 رفته راه ما بند مهارت
 همین برداشتن بصد عزت
 پس در شکر آهسته بر اند باز
 که تا که به پیش یکی کافر
 بشتر ز دغال سک خبر
 همان قصه صاع یک زاد
 بگفت بجان سک با غیر زاد

چه کشید آن کافر کهر
سج نشزد آتش تیر نار بصر
عزرا کشته قضا است
که تا خم به سپند پیرا و قطر

بید بدش که صبا ای مد پس
بشزد او کشته ادم نفس
بگفتا بصرا به شد در عقب
بر امانده این جنس در عقب

گره شبنم که فرزند کانا
بر دین او ان نیکه سا
چه صمان ابراه مرغی است
بفرزندش از رم کرد حفظ

خدا ای با جهلیا صی بدند
که این کوفتا ر مفر شدند
چه بارایت لالت ابر بود
همه نیت ما مظفر بود

صین گفت صد که ای مد شه
مرد تور کفار شیطان ز راه
که اید پس ضم بنجام است
چو در که فرمائش از دی کم است

بیا از این

بیا بکند راز شیبه کافر
طلب کن از این تیسیر

خدا ای که جان جهان آفرید
ز خلق جهان مصطفی برگزید
مقتدر شو با میری کرد کار
که می دشیم است و امر کار

خدا ای یکی دان با حد ضللا
ره پشته کافر بر اهل

که فردا نشینی بعد نعیم
شوی استکار از غنای اتم
چو بشنید طل سیه روز کار
بر آفتاب بر روی صبا چو چار

که هم بزرگ را بانا تو را
کنزیم سزا بود ایندم مرا

که دشمن شد تو بدلات اهل
سزایت بکشیم دم این عد

بگفت کشید از میان نفع تیز
بزد بر تنه صاع با تیز

چو گشت آن جوان زرد رنگ
شش را دو جا می کند از دو جا

تکدیچی مسلمان سرشت به پیشانی آن مسلمان نوشت
 که هر کسی که او یار پیغمبر است شرافت چنین است هم بزرگ است
 چه شد صاحب کشته نام یافت شهادر و در اسلام یافت
 بشد طالب مصلحت بنگر ببرد که شهزاد ما را بید بگر ببرد
 بر فتنه تا خاک مویز زمین به برودند آن آرد و سلطان دینی
 تو بگذارد از این رنج فتنه چنان بر رفته سر رفته
 چونند او ز پیکار رفت حوال بجای نبرفتند آن فخر آل
 عا را ز دل رفت جوقار رفته برون آمد آن نادر
 بشد نزار احمد شه بحر که بپند بدانی شیر شیر
 نندیش چه فرزند نام اعلا به برسد احوال آن از بنی

بکلیک

اناموز

ز باقوت رفتن بکلیک در بنی کشت احوال آن را بر سر
 بنی عا سوی کتب نندند سر اسیر در آتش تب نندند
 چه نژد معلم نندند هر دو تن بکلیک نندیدند صحن
 بنی عا مرد و کشته باز طلب بینمودند فخر پیاز
 نمی یافتند از شیر شیرها ز کونمار مورد از نه املا جفر شیر
 چه بپندیدند فراتس لای کس عین شد ز بهر عین صحن
 زهر فینه هر سوی شنافتند دو فرزند خرد را نمی یافتند
 بنا را ز بهر بیا بدون خوانند بنزدیک دکان شویا نندند
 چه شویا دید بنی عا که دارند همین فتنه خون دلی
 چونند شرح صحن صحن یکفایر بنیمبر و بوالصحن
 ز باقوت و احوال آن برون کبکفا سر اسیر از احوال صحن

بنی کجا رود کشته ملول بر نشد در خانه نژد بنول
 استمدم ز درگاه رب جیل بهاد بر معطف جبرئیل
 چیدر کجفا که ای نامور پیام آمد از داوردادگر
 حدیث ز نیا نیره زان وقت همه کرد اظهار پیش بنی
 که حال یعنی شاه مغرب بیجا به آورده بود بیت فکر زین
 بیکر کجید سکت بهره زت بر طال برده صین صج
 کتوب هر دو در بندگان آند بهدم بیکر خیال آند
 ولی برده اند تا بنوب زمین به بندگرا از آن دو سلطان زمین
 بیاید که شکر به ابی کیم درنگ نیاریم و مرغونم
 بکشا علی ای رسول کبر به ابی روم من به شاه دیر
 بقبر کجا گفت دلدل پیر جبه زین که فوام شد آن خوار
 بنو قمر دلدل

میرن

بند قمر دلدل آرد در دود با لب دست و زین بر نهاد
 چه بیشتر زین بیشتر حق از ثبات بخت در آورد با درگاه
 بر نشد بجز او و خلیفان راه بیدند بره کشته خوار زار
 فساد دو جانبش مستمند همی یافت کوزش ز آرزو
 بزبر آند از دلدل آن نامور بر آن کشته صدر بیکر دوش نظر
 به پیش نیش دیدند زنده کفانی که از راه برگشته آند
 که هر کس که او بار پیغمبر است سرایش چنین است ام بر است
 چه معلوم کشتش عا رقی که او بود از امت معطف
 هماندم بر آورده دست نیاز بدرگاه حق فانی با نیار
 که یارب بحق رسول ایمن بحق دو کیمو آن حق ده بیخ

بینه خبر

بجای تو عزت جاه تو که کس نیت محرم درگاه تو
 بسطین آن او شیرین بکن زنده اینج مرده پاروگر
 یقینا بیمار پروردگار بشه زنده آینه صفا خدار
 پیافزاست صفا بگوش سلام که ای سقده ای همه صفا
 شهادت پیاد در بردار بدست علی نادی راه پر
 چه شه دین ایما اوتاز تر روان کنت با چه بر پوز
 چه رفتند نزدیک شهر حصار یکا دیده باخ وید اندر
 که آه لاری چه شیرین پیاده دو نامش یک زبان
 نظر صبح پندافت صابری همانم بر طال معون دویید
 که هر یک بی مدسواری دوا پیاده به پیشش دوم دوا

کام
 انگر

نظر ابابتن

نظر ابابتن چه اندانم یکا صطس بود بشما قسم
 چو بشیند طال کت چو دغل جخته مید بر روی اوتش جغل
 که ای مرد دیوانه با کیزه است سراسر حدیث لوف نه است
 بدست خود اکنون همان بار دو پارچه یکدم به تنه بران
 چگونه شود زنده کشته در کمر رفته عظمت همانا ز سر
 یکا گفت اکنون چمانه پیا بیانلقه بتو هر سه را
 پیاده بیای قلعه امین بدیدش که قدر است بود این صفت
 کجدر یکتای لعین پید که ای بنده یکت فدای محمد
 یکوتای از کمره بدو کوی کتی نامر سده در زره بری
 کسی کشته زاننده سازی نهی کسی مردمانه اقریبی ز زنی

همه در ک

از آن آندی ناکه گیری صهار ز مهر فکر سپوده گیر دار
 که اینی قلمه شوال باس گرفت فیالت می است شوال گرفت
 من اکنون دو رخ قلمه اندر کوه در این قلمه دارم همه بیچاره
 سر سواری که مات هبل مکنده ارتش باغ اندر هبل
 بجنبه اگر شکم سر بر سر جهات کتم بکده زیر بر بر
 دیگر زبیکه دارم در این قلمه ترا که عدس با بدیم پناه زید
 بگفتا هاتم بروی علی در قلمه را ببت آن دوزخ
 طلب کرد صید دوات قلم یکا نامه بنوشت آن محرم
 بقبر تبار کفقا که زود تو بردار این نامه را بهی دور
 به بر در حلقان با که بنی نیلای بنده از آنکه به سنی گان
 لکانا نم بنوشت

روان

سده نامه قلمه در نشد بهشت بهی فکده در روان با کشت
 جو حکم علی اندران نامه ز مویچه جهان چون شب تار چه
 چنان لشکر مویچه شد بهی که عالم سیه بو کس کس ندید
 پیاده شاه مویچه زود لی کار صحر روز زمین ان علی
 بهر کار اکنون تو این رای تو همه ز قلمه بر سر سرون
 در این قلمه مقداری از خوردن خانه سحر آنچه بود در دست
 در این دست آرید چه صحنها و لیکه سیر سیریه مویچه خدا
 بگفتند بجان دبر سکا بجان آن کسیم آنچه فرمای
 چو شش شش ز قلمه اندر صفا بتوفیق معبود پروردگار
 بیکه است آن ز آوا لعلقه بصحر اکتبه نه با مر خدا

نند آن زمان جد نزدی که حکمت دیگر چیست شاه دوط
 عا کفت در سخن خود درید که اهل بهشت دیار سهند
 بر نشسته بی خود آن موکبان عا را شا هر آنده زبان هر زان
 چنین گفت آمد بینه ای روز سراز کوه آمد نه گیتی فرزند
 چه دیدند آن کافران در آن که نیافت شد خانه خورده
 سراسیمه رفته نزد یک طالع بفرماید در آن حق باقی قال
 که ای شاه از خودتی در آن نمانده است اطلاق بفرماید
 چنین گفت ملوک که انان که در دهرت اینی نه پیکان است
 که سوری در پنج قلعه دارند از پنج فکر بهتر کنید ای پناه
 قسم یاد کردند بلات در من نمانده بسی نان در سیم مات

دوستان

بها در بعضی شهر را

بها در بعضی شهر را یکدیگر به تان از بی مورانی نندید
 بند بر سر تنه کردش نظر بهما و دید بر تخت زب فر
 عا را چو دید ستاده چه بر ابا فخر صلا بی نیند
 عا را کفت انک خبری ندیدم پیش تو چه در کرا
 ز وضعی که هر لهای دراز ای بی گریه در این قلعه باز
 پیکش بگویند تو بر دی پشت که کس نند زین قلعه اگر گفت
 عا کفت ای کافر خبری بدیدم پیش تو از اینج برای
 خرابم ولی خوانده آمد دعوی دلی خدایم وحی سینه
 دلایاتم تبیین داتر از کین پیمانندم بنشیند کار کین
 فقر شو با هر یکی کرد کار که ادم ریح است آمرز کار
 حجت بی تو مرا باش بار که فر دازد در حق نوی سکار

موسس

بیست و پنج چنین گفت آینه
 که کرد کم بر فریبی ز راه
 نواز و بیخ خود بگذر ایندم که
 بدست تو به هم حین ص
 اگر نه فرویش کرد گریز
 که شتوانی اردن باج نیز
 تو شتوانی ماد دهنه هزار
 تو دور از عهاری ماد
 عهاری چنین گفت خندق
 بتو دو نباشد بجز بی حین
 آمد عیار بید فتد قلم باد
 بشد در غضب آن بیل ما نژاد
 بتو بنیق زردان بر در کرد
 بومرغی از فتد ق بشد در عه
 عیار چه دید انگ بد نژاد
 بگفت بگذرید دورش چه باد
 بگوش در آمد سپه گم از راه
 چه حلقه گرفتند آن شهر یار
 عیار چنین دیدت در عقیق
 چه مرگش از میان تیغش نام
 بر حلقه عهاری از آن کافران
 بدوزخ فرست دآن پاک

آمد

بماند زمانی ز زمانه

بماند زمانی ز زمانه
 بقبل اندر آورد کافر هزار
 چه دید انگ طال کشته ز راه
 که صید بگفت یک هزارش پناه
 بدانت نگر نیارند بات
 ز شیشه برنده بو مزاب
 پس انگه سنگ طال کشته
 همه کشته خوانند نژاد پاکان
 بگفت طیب کرد سب سب
 بپوشید بر تن سب سب
 بقر بوس ننج انگ خاک
 در انگه یک تیزه آبدار
 خود و سب خود غرق آهن
 بپیدان بشد سبش شسته
 بر آورد او از دهن بقا
 بسوی عهاری مرغی
 که ای مرغی تا چه داری ز
 پیمانای کردیم با بیکر کرد
 به بینیم تا گفت کراست
 عیار گفت بر کس که یارش فدا
 خدائی که بزنج در حکم تو
 بگوداقف از سر دشمن اود

کرید

تو اکنون مشغول بزرگان
 روشن دلانای دین که اوست
 که آری تو ایمان به پیغمبری
 خدا بر بلا شکر زنی یکی
 سپاچه تو فرزند ابنت برین
 برادرشوی با من هم نشین
 بچ گفت تا کی از زهره
 فری بگردمین هاشمی
 که من نشونم رای کفارتو
 نه هرگز بشوم مدم بارتو
 که مرا عهده ایست لایزال
 کند با من بکنک جدل
 کند به برت بی غیرت
 از آسیم غیر در مومنان
 یا گفت بخت بهار شما
 بر اوقات و پروردگار شما
 بختی را که از بیم زرافه
 در آتش بهر کوره بگرفته
 چگونه بود و لذای شما
 که بخت بر او و برای شما
 خدا آن بودای فواران
 که آگاه با نذر و نمان
 ۱۴۱ روزن ماه مبارک

عمر

دهد روزی مرغ ماهی
 کریم رحیم است آمرزگار
 چه بشنید طالع این سخن
 بشدی بر آند بر بواطن
 بکفت که من کن کن ای
 بیانا چه داری تو از پردلی
 بدست است که تو فرض
 بیا تیر به بیاه زرش دراز
 حواله نمودش بشه دست
 جواد پیش دست نشو می
 کینه از غلبه ذوالفقار
 در آند بران کافران
 سپر بر آرد دستان بچ
 که گشت در سجده ات و دین
 عایخ نزد اینچنان برش
 که سیرید چون تا پیکش
 از آسبش که ذکر دین بر زمین
 ملائکت بگفتند مد آفرین
 نذا کرد معجوب رب جلیل
 که در باب آن تیغ با جلیل
 بسا در دست فت بقر
 که دنیا شود جگه بر زبر

الرحمة
معرفه

۱۴۱ روزن ماه مبارک

باعت شد چه بر شل اینی گرفتش سرتیج اذن هدیج
 بیع گفت از فریت بوالعی بنار زده یک موئی زرم
 عا کفت ای کافر خون من بجنب از فرس ایک بوالعی
 بجنبید بر خود چه طالع یعنی جو کوی فتاد و بروی زمین
 چون کز بدیدند ملعون برد که جان پلیدش با یک برد
 بگردند بجه کران تا کران عا در میان من جو شیر خران
 ای نژاد غیر کلمه مقادیر همی کشته زان مقدم را صد نفر
 چه شد وقت عماران ییل از آن کافران کشت نه صد نفر
 بسوم بیس داشتند زخم تینه زان کور آمد در بنوع برنج
 بگفتند بانه هدیج الامان چون کز بدیدند چنان در تمام
 اما و احوش نانه هدیج مرتقی که کان کرم بود و جو دمی

به نکر اسرار امان

چه نکر اسرار امان یافته به پیشی عا زود نشینان
 هانم نامی سلام شده بدست عا این ایمان شده
 حیث کرم سرور ادلیا برندان روانه پادشاهی
 چه از در به پیش عا ولی بگردش سلامی بروی عا
 بگفت که بایصد بوالعی چنین بود فرمان این زمان
 شام صفت برد و فرزندان کم پالیان بفرزند تو
 بساد که دشمن رساند کردند برنج از و نوزاد چند
 عا کفت رافقی خدا از تو ایم کرم کردی ای صید باشی تو شام
 که از اد کردنش عا رفته شد در زمان راه آخ از دوق
 عا جمع بدیدش دو فرزند خود اینس دلا رام پسوند خود

احسان

<p>کین بر و اضع کنون این باجر رو که باشد دشمنان با مقدر دل کفار را له جویش است</p>	<p>کین جرعه جای خون است که خدا را یک خری بودی این سخن جبرئیل چون از وی</p>
<p>بود در طاعت حق پیمان بد مردمی زاکه گذشته ز جوی اکاهی در شوع و که خصو با بد از در پیش دونا</p>	
<p>نوزخ های زمانه کن بر در حق سهر سحر این جز از طاعت</p>	<p>که بر حق را ایمان شد خری این نیت و بر سمار و راهناد پس کجای ای خداوند عباد</p>

حضر
 مومنین
 عابدان
 و ناز



کسی جوهر

طاعتش ز این بویوس چنین
عقل بگزين جمله اش با داده

مخاوت

گر برایش مانده چون خرچک
بسته از حب حدت چشم کوش
خویش را افکنده اند تعب
دایم در اخذ نقد و درسی
هم ز روزی بهره یاکمال
قوت یکدورت بناید پشتر
روز دیگر بهتر از آن میگرد
وان گرفت از کوه روزی بر روز

باز
بزرگ
روز
و اطرد
و جب
و احوال
بفات
ادگر
ز بهر
سید
و شخص
کمان
و دل
و کوه

حکایت

کامی خداوند قدیم لایزال
کز تمام خلق از پر و جوان

ت مری
شبی
که دامن
توان
ارم
که دامن
این
توان

دوستدارت کیست که دشمن
گفت نزدی فلان غاری کلیم
رفت موسی اندران منزل
عابدی دیدش که با عجز و نیاز
کرد موسی اش سلام و فرست
در عبادت خدا با صد
ناکهان آمد ز امر کرد کار
کن بر و واضح کنون این ماجرا
رو که باشد دشمنم آنگاه بفرجه
دل بکهار اله خویش است
بود در طاعات حقی یونیا
دیدم در آن زا که بگشته ز جوی
بود کامی در خشوع و که خصوع
بهر عابد از در پیشش و نماز



حضرت
موسی
عابد و اندک
خونار

۱۹

در با چون و در با در زبان
خورد و بخار و یکی را ضبط کرد
پس کلیم القدا شام آید
چون برون آید از آن شهر کلیم
کلیه دیدی یک سبک باز کرد
و شمنی و ندیدم آشکار
گفت طاعتش بود که چنان
زانکه او رازق پیدا اندر
هر روز از برایش یک بار
چونکه اسودش تو بودی من
گریمای میهمان رویش
گریمادی پیش تو آن یک بار
چونکه هر خوشترین کد داشت
بهر ما چتری نشد کم یا زیاد
پس نموده از برای خود

بر رفتش آنگهی شادی کنان
در عبادت پیشش این
پیش او نشست و اما شد
این ندانستند از بر حکیم
گفت خراطعت ندیدم هیچ
لیک تو دانا تر می کردی
و شمن زین باب شد ای چنان
بر تو واضح سازم ندیدم
میفرستم پیشکای دلیلی است
دو فرستادم برش زهر
او نداد و ضبط کرد از زهر خود
من بفرود ایستادم سبک
نیست فرود گیرش ای نیگ
می نیاید باز بهر شش با بدو
قوت فرودش بود آن کلمات

کم نشد چتری ز مایه بسیار
دوستی بنده ام با دشمنش
دوست کرد باشند از بهر خودند
از برای دوست روزی چنان
بهر دشمن تیر بر قدر کفایت
دشمنم را دیدی ندیدم ای کلیم
گر محرم بود تو داری آرزو
در فلان دامان کوه این زبان
پن چنان روزی دهم من
رفت موسی در آن امان کوه
ایستاد و چوب بر کوه ایچنان
ناگهان سینهی و سپر او شطاعت
چون گرفت و را پیش خود
کرد او آرزش که ای مرد عزیز
رفت موسی پیش از بعد سلام

روزی خود که نمود از این قرار
آمد در کاه بنه که باشد پیش
گر نباشد دوست بهر خود بند
میفرستم پیشکای عالی خجاست
میفرستم روزش را ای خلاف
روزیش چون بود در بر حکیم
روز دشمن هیچ آدرسوی او
رو که باشد دوستم در آن کجا
مغز شکاف بر آور پوست را
دیدم مردی را که با فرود شکوه
زد که بر دانی اندر این زبان
از حجر آمد بدون بهر شش
بشمنش از آن دور بر موسی
پیشش ما و شاول کن تو نیز
گشت با او متفق در آن طعام



چونکه گشته سیر در دوازده ماه
حضرت موسی پیریدش از د
گفت من هر روز از پروردگار
صبح تا شام کارم سپرد
وقت شام و چاشت ای کرد
چوب خود می آورم آنجا فرود
هر چه خواهم میگیرم از گردگان
شکر گویند می نشینم باینار

باقیش بگذاشت کردیدش روان
سراین کوه و طعام خود بگو
روزی می رانم ستانم برقرار
هر کجا من میرسم بر کوه و دشت
گر چه باشد کوه و دریا و زمین
روزی من میدهم حی و دود
زان مکان آید برون ای چو
میخورم از امر می کار ساز

در

در کنار تخت بالین ساجده
کاسهای سنگ تراشید از
کوزنای سنگ بر یک خود
کاسها پر قوت کرد و بر نهاد



خشت سنگی بر نهادی پشت
زار و نالان چو بطن در بهنا
شست خردار کشیدی تا شتر

لوزه پر آب پهلویش در
صد هزاران هر دمی لیدار
آن سرد روی زرد و دود

نصرت
خانه بران
دو کوزه
بهر چه
خود

اوه سرد از دل کشیدستی را
اشک خونین ای هم اندر کوبست
گفتی رب کربلا ای زبان
من ترا اول بشویم دست
خوان پیارم در بر تو آرزو
سرد باشد بهر تو آتش کنم
اب خواهی کوزه بر دستم
پیش چو پیمان روم از سر
اب سرد کوزه و نان و
دینه خواهی از برای آب آورم
باشی سازم ز بهر کینه است
که تو میخواهی زن صاحب
چون تو خیزی کفش کردی
کوسفندی هم بقربان زرش
من کنم بر تو بریان می خدا

اشک پیارید چون ابروی
بچو باران که بار در بهار
از گرم آله فرود از آسمان
اب پایت را خورم چون کبیا
خود شوم برده گشت چون با
گرم باشد هر زبان دت زرم
مان خواهی سفره دینت
آورم بسیار روغن باغیر
زندگانی کن بیکو پرورش
قلیه خواهی از برای آب نوزم
چنگ و نه خواهی همیشه در
همچنان ارم نزدت به سگال
کرد تو آیم کجبار کنسم
بهر تو در حال بریان زرش
بعد از آن دیدار خود بر کن

این خفت و رفت در کوه بند
کوسفندی را به لعل او خرد
با دل خود گفت خوشن باشد کن
ای باشد خدا در خانه ام
حقه باشد بر سر رکبت چو ش
آن بود آسوده و من خسته
گفت با خود آن ضعیف توان
حقه باشد در درون خانه ام
که خواب خوش شفته باشد او
یک زبان صبری کنم کن در
یک کجای کرده ام آنجا نهاد
تا خورد آن نان کندم با کنا
اب خواهد آب سرد نازین
اینچنین میگفت و با عشق و
پیش موسی رفت شخصی در زبان

نزد چو پیمان ز بهر کوسفندی
رسمان و ریشاخ او کرد و
چون روم در شاه خورن
باشد خرم دل دیوانه ام
خرم و آسوده دل با نجیب
کوسفند آنجا رسا نم زد
انده باشد خدا از آسمان
شاد کرد اند دل دیوانه ام
چون شود بهر کار کس نه باشد
کوسفندی آنکسی سازم کن
او ندانم پیارم در زبان
کوزه بردش و هم من پرز
کوزه بردش هم پادری
کوسفند که می کشید از زره
این سخنها کرد با موسی عیان

هر زمان با خود جانی میکند
 از هضم موسی کوه طور شد
 رفت موسی اندران خایت
 سنگ تراش آمد پادرد گوشت
 کاسهها بشکسته دید و کوزها
 گفت یارب بر چه کردی فضل
 گو تو با ما هم قیام ما هم با تو
 این گفت و آنچه باران کردی

ایچنین قال و محالی میکند
 داخل آن معدن پر نور شد
 کاسهها و کوزها در هم شکست
 چون سر ازیر گشت ز کوه بلند
 کرد زاری سجد و بی مستها
 گو بدر کاهت نیفتاده قبول
 ایچنین کردند چه ابله شتی
 هم بدر دنیا امید ی نوچه کرد

قصه حضرت
 موسی که از
 راندن سنگ
 با کوه سفید
 توبه کرد



کوش موسی ناله او را شنیدند
 گفت ای نادان چه را میکنی
 گفت آری خانه حق ساحتم
 تو چه این کاسهها بشکسته
 گفت ای نادان خدا را خانه
 تو بکن تو ترک این سپوده کو
 این گفت و موسی از وی دو
 این چنین نالید کاندرو روی او
 دیده پر خون میکند از درد
 گفت یا سبحان تو داد از کوه
 هر چه کردم من بنا و آنچه
 این چنین میگفت و از ترس و بیم
 گفت یا موسی که میگوید
 این زمان ما را عوض خون
 چون بموسی وحی شد از کوه

پیش آمد بر رخ او نگرید
 هیچ میداند چه کاری میکنی
 فرخش و بالین اندران اندام
 این دل را از غصه خسته
 نیست او را منزلت کاشانه
 که تو ابله هستی این ره سپو
 سنگ تراش از این سخن
 شد روان از آب چشم آن چو
 ناله نشاند غبار از درد دل
 و افقی از جمله احوال من
 عفو فرما تو بدمانا از خویش
 جبرئیل آمد بموسی ۴ کلیم
 بنده ما را زنا کردی تو دود
 زمین خطا کردن چگونه میری
 رفت پیش آن سخن مقرر

گفت ای سرکشه چو آب جور
گفت یا موسی تو را مرد خدا
رفته در خانه ام بنشسته
این زمانم عذر خواهی میکنی
گفت موسی کاسه دیگر خرم
جبرئیل آمد که حق گوید سخت
بود اندر کوز نامی سنگتراش
کاسه صدش چو آب شکسته
خانه و کبشی برایم ساخته
در آن با حال آن من اگر هم
صد هزاران کاسه گزاری بر
چون شنید موسی گفت یا کریم
گفت موسی خداوند رحیم
رد پیش او تو زاری مینما
رفت موسی اندرون خانه باز

آنچه کردم بر عبادت در گذر
کرده با من عداوت از جبر
کاسه او کوز با شکسته
تو خطای خود بناهی میکنی
کوز نامی خوب بهرت آورم
کاسه او کوز نامی کن در
صدق پاکیزه منور نقشهاش
آن دل زارش ز غصه خسته
سخت و بالین اندران انداخت
و انکبی کل مرادش میدم
غیبت لایق هیچیک اندر خورش
عفو کردن تو کنان عظیم
بود این بنده بدر کاهم مقیم
تا کنانانت بخشاید خدا
بس سلامی کرد بر آن سرفراز

کوز

گفت با او مرد نیکو عجب بار
جمع کردش با نامی کاسه را
بارگها عذر ما را در پذیر
کاسه نامی سنگتراش کن در
کرد موسی چون عازر صدق دل
سنگتراش چون بی طرفی تو را
گفت یا موسی تو را کردم کل
گفت موسی با دو چشم اشکار
گفت موسی اخلاوند کریم
کریم بخشید او تو را از صدق دل
رفت موسی پیش آن مرد خدا
چونکه موسی کرد با او در دل

کاسه شکسته بر پیش من آرد
گفت موسی با خداوند اله
حق ذات پاک خود دستم بگیر
از گرم مانند ایام سخت
کاسه را دید با هم متصل
سجده نمود او صدای خود را
گشته قدر تو بزرگ من سجل
عفو کردن جرم من ای کردگار
میکنم عفو آن کنانان عظیم
میکنم عفو آن کنانان سجل
گفت ما را عفو کن که بهر خدا
کرد موسی را از صدق دل کل

غافل ای دل از خدای خود شو
را بهداری بنسکر دلا ره مرد

در یوم دهم شب نهمه ششم شهر رمضان با تمام بر سر آن صلوات



حکایت پیر کبری

بسم الله الرحمن الرحيم

دید موسی کافری اندر دری	پیر کبری پیمان کرم
گفت یا موسی از اینجا تا کجا	میردی و با که داری مدعا
گفت موسی میروم تا کو طوط	میروم تا لجه دریای نور
میروم تا راز گویم با خدا	عذر خواهی از کنان شام
میکنم نزد خداوند جنت	عذر خواهی از زبان سنگ
گفت یا موسی توانی یک پیام	با خدای خود ز من کوی این پیام
گفت موسی آن پیا چیت و	گفت از من با خدای خود بگو
کان فلان گوید که چندین	هست من را از خدا تو عار
گرفت روزی بسدی هر کرده	من بخوابم روزیت منت من
زین سخن آمد دل موسی بچش	گفت با خود تا چه گوید من حق
شد روان تا طور و با حق با کف	راز بایزدان با ابا کف
چونکه فارغ شد در آن خلوت	خواست تا کرد بسوی شهر باز
شمرش آمد از زبان آن عمود	من نزد از آنچه زو بشنیده بود

کوفه

گفت حق گو آن پیام بنده	گفت موسی من زبان شمر شد
شمرم دارم تا بگویم آن پیام	چون تو دانا نه همه در این تمام
گفت از من دیر آن شد خو	پس من با او سلامی باز گو
پس بگو گفت خدای لخرش	گرفتور عار است از عار یک
ماند ازیم از تو عار و تنگ تر	پسنت ما را با تو خشم و جنگ تر
گر میخواهی تو بار او میخواه	ما تو را خواهیم با صد عود
رو زیم را اگر میخواهی دسم	روزیت از سفوف فضل و کرم
له زبانی منت روزی من	من تو را روزی رسانم در تن
فیض من عام است و لطف من عمیم	لطف من بجا است با وجود مقیم
اینکه موسی باز گشت از کوه طو	طوری بل فکرم دریای نور
ت کافر با کلیم اندر غنا	گو پیامم راجه داری کو جوا
گفت موسی آنچه حق فرموده	زنک کفر از خواطر کافر زد
جان او آینه پرزنک بود	آن جوش صیقلی خوش رنگ بود
بود کز اهی زره افتاده	این جواش بود او از جمل
هر زبیر افکند لحنی شمر تکین	استین چشم و چشمش بر زمین

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the name 'محمد طهرانی'.



Central calligraphic text in a decorative frame:

این سالاد این
 مسی شبانه در علم طهرانی
 و بانه از نالغفات خانی
 المحققین آخوند ملا محمد نصی نوری
 سلمه الله تعالی حرره المینب
 محمد طهرانی

Right page with a decorative border and two columns of text:

سیر آورد آنکهی چشم
 گفت یا موسی که جامه سو
 من بگویم ای که روی من
 موسیای ایمان تو بر من
 موسیای ایمان مرا بر داده
 موسی او را یک سخن تعلیم کرد
 ای صفایان توان تا خنجر
 رجه گفتار تو ایمان برود را
 ریزد از لطفت مسلمانان همه

بالب خشک درون بر سر
 آتش در جان من افروختی
 و احیا آه ای خدا و آجلت
 گویم که نه در زبلان کن سخن
 ای خدا پس جان من بر داده
 این کجاست و جان سخن
 یاد که ایمان خود زان
 هم سخنانیت همه فخر
 هست گفتار تو سلمان

لیک اعمال تو دار و عار و تنگ
 کافر بخانه شرابی فرنگ
 تنگ

انما فان ابو الضحی و انصره لظفر و الا فبال استوی
و کرسی الجلال الحامی لدین الله و افعاریه سبیل الله
جهان بخش و جهاندار تا بون ناصر الدین شاه قاجار
قطب کله آدوار و سایر امره آهواست و سایر
شریف و عنصر لطیف مشمول عنایات آئی با می بود
سائشای بی غما و لذرا زمان عظیم خونین جلیل انار
رکین دین و دولت این کین ملک ملت عمده آلا
و مؤمن است سلطان و مغرب انما فان محمد حسن خان
و کرمان و سایر نام من بنی نوع نسان لارا ان عمر
الی بوم ایقام شاه الله شمر فر و بغداد از مغرب است
که ساحت کینی مباحث عفو عظیم و صفح عمیم حضرت آلا
ادونی

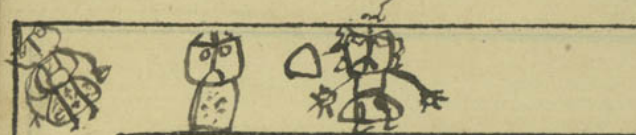
از قبول این خدمت نامقبول حسب الماسول نبوده است
انه جواد کریم رحل جواد غله نصیحه الی سلیمان الی من شکره
بعلی شاه شاکله بر قوانین و قواعد حکما و طببا و این رساله است
بشما پسته و مرتب است بر یکقدمه و دو باب خانه مقدمه در بیان
در چنان حفظ صحت و خصوصیات و کیفیات آن که بر کل نام
من بنی نوع نسان و جب لازم است باب اول
در شناختن هوا و فهم آن و در امور انی که موجب
عفو نیست هو است از اسباب ارضی و سماوی که موجب
رباست انحرار آن بر حافظ صحت و جب لازم است یا
دویم در معالجا اینکه بدون رحمت بطیب فوان معالجه نمود
خانه در ندرت چندی که اصلاح هوا میکند هرگاه فصل ممکن

نباشد و در پرات چندی که هرگاه دست نمایند باید
 اند و از بركت آنرا اطهار صلوات الله و سلامه علیه من
 از این بلا ایمن جانند بود مقدمه شش است بر شش فصل
 باصطلاح طبایا آنرا گفته ضروریه گویند فصل اول در چیزها
 حفظ صحت بدن آدمی کند از ماکولات و مشروبات از آلودگی
 و آفتدیه و آبها بقراط حکیم میفرماید بچنین که علاج بادویه
 مفروضه اوله حسن است از آلودگی هر که در مجامع که علاج بعد
 اوله حسن است از دواء همچنین حفظ صحت بعد اولی است
 از دواء و اگر غذا مفروضه باشد بهتر و غذای چرب و خفیف و گرم
 در طبیعت بجایست بگویند چرا که بدن از بگفته و جواس
 قوی گرداند و دلیل دیگر غذای خفیف سیرت که انضمام است

و حراره او حراره معتدله را زیاد کند و برست عت مضم
 بهتراید و چربی باید متوسط باشد چرا که چربی بسیار مورت
 بر طرف شدن ششهاست و عصاره است کند و کسل آورد
 دست و ارنج که حافظه صحت غذای مایع رخ رود چرا که بدن
 در تکم خلک کند و قوه را بر طرف سازد و جایز نیست که
 مداومت بعد مایه بر دنیا بد چرا که حراره بدن ایشانند
 و مورت ضعف کسل گردد و جایز نیست مگر بسیار در
 میل فرمودن چرا که چشم از زبان آرد و همچنین جایز نیست
 که طعام تیز و ترش طعام که آب بسیار داشته باشد چرا که
 هر یک از اینها مورت پری شوند پیش از وقت پس بهتر
 است خفیف و سبک و متوسط باشد مابین تری و خشکی

بکله در جمع مذکور است و اگر شیرین باشد بغایت بهتر است
که بطعم دیگر باشد بهترین آنها نان کندم بقیه صحیح است
که در شور با تنش طایم بچند باشد بغایت مفید است حفظ
صحت و بهترین گوشه است که تیره بیکاله است که در فر
او ابا زیرو تو ایل بر حسب نایج اکل جو شیده باشد هرگاه با
مزاج باشد کموز بچه بهتر است او را هرگاه حار المزاج باشد
میل فرمودن گوشت حفظ صحت نکند چرا که خلط مراری را
منقولد شود و برنج با شیر و سکر بچند حفظ صحت مفید است
شش حریت که موجب ذی حفظ صحت است اول
استعمال غذا بحسب حاجت و اعتدال دریم است بدین سزا
با اعتدال سیم رباض معتدله در او فانی که سبب است

چهارم استعمال اشنة که صلاح سوو مزاج فک که گمانی که
از او روده باشد بکند بچند فرغ و غنصبت اعتدال ستم
استعمال منضجات خلط است و شش حریت که از نگر است
طبع که باعث بدن است اول او است بموم و غنوم دویم
نواز و گرت لذت است سیم عشق است چهارم محبت ال
چشم رباض قوم و بدست گرت بچند جمع این مذکور است
که تفصیل هر یک در کتاب عد المنیر ذکر شد که دلیل یک
موجب تفصیل است و بنای حقیق با حصار که اگر مردم منفع
شوند و موجب طال شود چون مقصود اصلی خبر دیگر است
و اینها بالنسب ذکر میشود که حافظ صحت از روی بصیرت
حرکت نماید و این خبر آخری موجب مضامین و فساد مضامین



چشم امراض مفاسد است و نیز از فصیح است حافظت
باید مبادرت بر پنج چیز نماید اول ریاضت دوم
غذا سبب اثر به چهارم خواب پنجم جماع و هر یک
از آنها بقدر اعتدال باشد اما حافظت از
ارزشش چیز باید نماید که اتفاق بر این نموده اند
فریضت که عدم ملاحظه این مذکور است بحث تولد امر
است اول بعد از میل فرمودن طعام بقدر کفایت
چیزی خوردن دوم استسما بدن آب در سینه
سبب پدیدار بودن بسیار در شها چهارم خواب
بسیار کردن در روز با پنجم نگاه داشتن بول سبب
جماع کردن بسیار علمای طب اتفاق کرده اند که حافظت

مغز

صحت باید پیش از بیک رنگ غذا میل نفرماید چرا که
زیاده بر یک رنگ باعث بر تخریب طبعه و قوه او میگردد
و معده عاجز میشود از احاطه آن طعام با خلاصه طعام
باید خورد کرد و قوی که ششها صادق باشد که اگر خراب
باشد طعام این کس نخورده و جدیدی از حضرت
رسالت پناه محمدی است که مضمون آن اینست که کس
آدمی محل طعام و شراب نفس است شش پنجم طعام
و شش پنجم شراب شش پنجم نفس است اگر از طعام
همه آن بر شود جای آن و نخواهد بود و نیز حضرت
فرمودند نیز جمع در دو شش است حافظت شش است
بست بر بازشی بخورد و نورش جداست از اط

سز که خوردن مورث استفا است آب و با
 روان نماید خورد آب شحری با آب شحری دیگر نماید خورد
 که اگر آب شحری اول گذشته باشد و جایز نیست
 باشد تا خوردن که بدن لاغر کند و آب سرد بعد از
 طعام اندک خوردن که معده را جمع کند و طعام بهضم
 کند و بدن فرو بر کند و اگر در صین ماده شامند بدتر
 فریب کند و اعانت بهضم کند بهترین فوا که حفظ
 صحت انگور سفید شیرین رفیق لغزش قبل التواء
 خصوصاً در روز گذشته باشد و بعد از این آنچه است
 که سفید و سخته و سدان باشد و مخدین بفقو کلسی
 از اب احسن الرضا نقل میکند که آنچه بخارد در بدن بر

کند

کند استخوان را سخت کند و موی در بدن و مانند
 برود و بیکه باشد بر طرف کند بعد از آنچه خورده بپوش
 است با عقاد اکثر اطباء پسین است بعد از آن
 سبب است و کلانی صاحب گانه از ابو الحسن نقل کند
 که هر کس در جمعه پیش از آنکه چیزی خورده باشد یا نخورد
 تا چهل روز دل و نورانی باشد اگر دو انار شاد رو
 و اگر سه یکصد بیت روز نورانی باشد و دور شود از
 و سوسه شیطان هر کس که دور شود از سوسه شیطان
 عصیان بچند ایستالی نخواهد کرد و خدا او را در جنت
 خواهد کرد در کتاب گانه از ابی عبد الله نقل کند که
 جنت که در دنیا پاشید هیچ است اول انار است و

جنت

سعیانی و سفر حل و انکور رازقه و طب بهترین آنها
آب جاریست که از مقابل شمال یا از شرق از راه
دور آید و جری سس کرده باشد و از بلندای آید و زمین
پاک باشد و بکوزن باشد چون گرم نشد زود گرم شود
بعد از این قسم در خوبی آب بارانست بصفت
مزبور و بدترین آنها آب معدنی و آبهای جامی است
که آب گوگردی که صاحب سفار نافع است
فرمودند بهترین شراب دنیا و آخرت است
فصل دوم در هوای که حافظ صحت است شرط آن بود
که هوای آن ناز آن در صحت بدن و حفظ او است
و اگر او بیشتر شود بجهت آنکه احاطه جمع بدن کرده و

او عام است بمنزله بدن را و در جمع مسامات مبنی است
شود و بعد از روح و فروع قلب کند چنانچه مسامات
بدن او بقابست بیشتر از چیزهای دیگر باشد لیکن چون
ظهور آب مسامات در نظر عاقله ناس و صحت و سفید بدن بر اکل بیشتر
بیشتر کند از آن بنا بر این مقدم است و بهترین هوا است
که بحال طبیعی خود بانه مانده باشد و از تغییرات و خاشاک
و از رواج کره و عفو نماند و چنانچه بلدی آلوده نشود
و از مغیرات سماویه مثل اخراجات و بخارات محفوظ باشد
این قسم هوا پاک فاعل و مورد صحت بدن حافظ او
باشد و هوای آلوده یکی از این مذکور است در باب اول
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی همین قدر گفته شد

چون بنامی اینقدره بجز صحت زیاده بر این اگر کردن
 موجب قطع است فصل سیم در استفراغ و هضم
 که از جمله ضروریه که موجب صحت بدن انسان است
 استفراغ فصلی است که در جهت اخراج آن از بدن
 آنکه هرگز نایزاج یعنی باشد و از قدر لایق بجان آن نباشد
 باشد و موجب مخرجاتی قوی باشد و اسبابی از
 سهلانی بلغم با دفع کرده و همچنین خلط غلیظ و بکلیش
 یعنی اگر سبب از امراض یعنی که ضروری صحته او بوده باشد
 دفع باسهال میشود و او را بادویه مناسبه چسبند که در پنج
 در کتاب مجز ذکر او کردیم فصل چهارم در حرکت و سکون
 بدنه از منجبات صحته از سه ضروریه حرکت و سکون

در

بدنی است که آدمی پیش از هر طعام حرکت در باطن
 فرماید بدین سبب تخلیل فضلات نموده شود
 و حراره غریزی از وبال فضلات خلاص شود و معش
 کشته در هضم طعام ثانی نهایت قوی باشد و بعد از فرا
 باقی غذا در معده حرکت نماید که در چو اگر باعث
 شود که جرم معده بر طعام مخمومی گردد و نورش تمام
 شود و افراط در سکون و حرکت هر دو موجب روزه
 ناشی موجب است و تخلف است با روزه اول
 موجب زیادتی رطوبه فضلیه است با روزه عین
 در هر دو موجب است صحت بدنی بند فضل
 پنجم در حرکت و سکون نفسانی که موجب صحت بدنی

صاحب بنال و نیازک جمع نبرک و آن نبرک همچین
از این حاصل میشود چیزی که شب بخوابد طبقه دوم
هوئیت غالب بنجارا حاصل میشود از این هوا
و سبب این شب در طبقه دوم اینست که آتش برسد
در بعضی اوقات بنوی جان بنجره مزوج هو او جدا
میگردد شماره روشن او بر روی خورشید میشود همچنان
شاهه میشود در اوقات طبقه سیم هو ای سرد
که مخلوط بنجار است نیز سرد آن هوا اثر شد
آفتاب درونی من و این طبقه را زهره میگویند
بجمله آنکه دوری آن از زمین همچین بنجره فرسخ است
آفتاب باو کی میرسد و این طبقه مناسبت دارد درین

چون

طبقه چهارم هو ای کثیف مجاور زمین و آب که بر سرش
خود بانه نیست این هوا هرگاه عفوئی او را عارض شود
آفتاب صبح تضرع در این هوا نماند و در مجامع با میشود
از سبب عجزه مثل مخالطه بنجار است و به که از زمین
متصاعد میشود مثل آبهای تبخیر و مردابها و جامانی که
قل میشود سبب آن عفوئه هو استعفن میشود و سبب
این هوا استعفن میشود در عالم سبب آن مجاور خود
متعفن میکند و انگی شهر بانی که چیزهای متعفن در او زیاد
باشد زمین هم است باشد سبب طوبه و باز منهای
کثیف باشد و معدنیات تنی هم در حواله آن باد باشد
از عفوئه که شیب است بهر مانده و چون مجاور است

اجماع جسم ذاتی سهالی بنا بر این مؤثر است ^{در حقیقت}
 بدن خواهد بود و اگر غیر این باشد چون موقوف باشد
 ظاهر بدن بلا در قوه نفاذ و نقل مایع و باعث ^{اض}
 بارده گردد و اگر در مقابل افراط یعنی تهی تقریباً او ^{بنا}
 باشد اگر مفاسد یک در پیداری موقوف تر است ^{بنا}
 نیز مرتب گردد و از فواید پیدار بهای ^{بنا}
 حرارت غریزی وجوده حرکات حواس و تحلیل فضلات
 کند و بدن ^{بنا} اسباب صحیح و سالم باشد و از افراط
 فساد مزاج و غلبه پوست احراق خلط صالحه و خلط
 و امراض حارّه و مایع و تحلیل خلط و کیموسات
 غذائیه حادث گردد و ^{بنا} ابتدا علم بالاصول ^{بنا}

در امورانی که موجب نفوذ هواست و مراد هوا ^{بنا}
 در وسط طبیعت آن گرم و زو آب سبب گرمی
 مسکوده و هوا چو اسباب یک آب سبب ^{بنا}
 میشود و بعد از آن سبب لطافت مشعل ^{بنا}
 تجا در باید آن احساس کرده میشود از هوای مجاور ^{بنا}
 بعلا آنکه مروج شده با بخاره که مخلوط شده است ^{بنا}
 از آب و دلیل رطوبت بشهادت حتی شاهه ^{بنا}
 که قبول اشکال میکند شفاف است زیرا که منع نفوذ
 شعاع نمیکند از برای هوا چهار طبقه حکما قائل شده
 طبقه اول مبروج است برایش متلاشی میشود در او ^{بنا}
 نرفعه از سفلی و متکون میشود از آن دهنه ^{بنا}

ترا و از حرکات نفسانی که از سبب صحت در بدن
در تحصیل معاش نشانی در مدت جمیع اوقات حاصل است
حرکات بعضی از قوی است که قائم است بروح و این
حرکات با از دست بخارج و آن در جا باشد که
نفس ناطقه ادراک لذات و مفردات خارجی کند
در مقام دفع او باشد روح متعده او از درخت خارج
حرکت کند و اگر این موقوف باشد روح بسیار تحلیل
رفت و این قسم حرکت مورث هلاک خواهد بود و اما
موجب صحت بدن و اگر بعکس این باشد یعنی نفس
ادراک حس و غم و فرح کرده باشد روح از خارج
بداخل حرکت کند بجهت خوف از موزی اگر این حرکت

باشد مورث هلاک گردد و اما مورث صحت در اکثر
اوقات از حرکات فضلات غریبه تحلیل رو و مراد آن
سکون نفسانی سکون بعضی از قوی است تا آنکه تلافی
تحلیل که روح او افتاده باشد در بعضی اوقات بحد
فصل ششم در خواب پداری از جمله ضروریات
حیوة و صحت بدن خواب پداری است خواب غایت
از بر جمع حراره غریزی از ظاهر باطن بجهت تفریح غده
ریختن روح نفسانی است با آلات حس و حرکت قوی
خواب سپمی تقویت حرارت غریزی جمع قوی در بدن
و تلافی تحلیلات سابقه و ترطب مجاری روح نفسانی
و تصحیح مواد غذائیه و غیر آن و توفیق غذا و از آن است

و اکنی ابدانی که مستعد امراض باشد تصرف کرده در
 ابدان بوسط اشتاق برین بطلک کرده روح در خون
 قلبی منغض کرده روح فاسد خون منغض چون غلبه
 در بدن منتشر میشود در کل بدن این در صورت که قاع
 منغض هر دو مستعد باشند یا یعنی که مزاج از احوالی که
 حال صحت داشته قدری از خلط از یاد تر داشته باشد
 در اکثر نامس عام است چون مجاورت بدن مستعد
 اندک تصرف منقلب میشود و اینست در ندرت حفظ
 صحت قدری له نموده و بان عمل نموده هرگاه این مرض
 عارض شود موجب هلاک خواهد شد و همچنین ابدانی که
 واسع استام باشند مثل اشخاص کثیر الجماع و کثیر الاستقامت

این

بر این اشخاص احتراز واجب و لازم است باید در اوقات
 و با ترک حمام و جماع و دفع اخلاط هر خطبکه غالب باشد
 هرگاه خون بقصد و هرگاه بلغم بدو امانی که قاطع بلغم باشد
 و هرگاه صفرا بید پرانی که قاطع صفرا باشد و همچنین سود
 بسیار مختصر عرض میشود چون مجال تقصیر است از هر چیزی
 در آنجا که اشاره میشود نام مردم بر بصیرت باشد و هرگاه خلط
 در نوشته در نظر و دسان بسته باشد در مقام صلاح
 و حمل بهر وسبب آن نایبند چیزی مانعی که موجب عجز است
 هویت از اسباب ارضی سماوی از تصرفات فکری
 هرگاه بخیر بر آوردم موجب تطویل کلام و از برای نام
 فائده ندارد چون بنامی مختص است بر این رساله که بنام

برآیند

بیش

سازند و باقی که در خانه مذکور میشود از آن پیر است
مذکور زیاده بر زیاد در غیب شوند و توکل بر خالق نماید
و در سد و اصلاح مزاج کوشند علامت دیگر هرگاه
تابستان قبل آهواره باشد و اشجار مختلف و ظاهر شود
در خریف نیازک و شنب این دلالت بر غلظت بود
و فساد هوا علامت آمدن و با است اینست
سماوی اما اسباب ضعیف هر چند راجع بسماوی است لکن
ابتدای نظر ظاهر میشود از زمین اگر دیده شود حشرات
و ضفادع بسیار و کرمکچن حیوانات زکی است
مثل لعلق و پرستو که از ایشان نامی خود هر چند کشته
باشند با وجود آورده باشند آنها را گذارده فرار نمایند

علامت

و علامتی که معادن سبب است مثل اینکه دیده میشود در هوا
که بزرگ بین چاشند مثل موش تخیر بر روی زمین
و جانهای خود میروند و علامتهای مذکوره کلا را باید حفظ
صحت ملاحظه نماید است محلی از هوای باقی مانند هر چیزی
از هوای باقی و تدبیر اصلاح هوادر خانه مذکور خواهد
باب و قیوم در معالجاتی که بدون حرمت با طبی
ذوی القرب و الاحرام توان معالجه نمود اولاً باید حفظ
اخلاط نماید خلط غالب بدن را دفع نماید خلط
چهار است دم و صفرا و سودا و بلغم علامت هر یک
از این اخلاط مذکور خواهد شد و در ضمن علامت
معالجه آن کجول است و قوت مذکور خواهد شد هرگاه خلط

و در وقت نعش هوا بسیار می شود این بجزه و حوض
میشود و علامت دیگر که دوره هوا در غبار روشن هوا
بسیاری از خانه کثیف چون سبب عجزه اجراء لطیف
تجلیل می رود و این مذکور است در آخر خریف بسیار شود
هر جا ابتدا گردد و بتدریج بر سر است بشهرهای دیگر
گردد و همچنین بسیاری با وجوب بسیار در دو کانون
دو شهری است از شهر تواریخ روم و ابتدا ای
کانون اول از نوزدهم قوس ابتدا ای کانون
ثانی از پنجم جدی بود و این مذکور است حالت بر طبق
هوا می کند و حرارت کم حادث می شود و عجزه در هوا
وجود بسیار با عجزه است این است علامت دیگر

باری

بسیاری علامت باران در آخر خریف اول
زشتان منبار و پس مگر می کند با این منوال معلوم
میشود از این علامت مزاج زشتان فاسد است و
علامت دیگر هر گاه بهار باران قبلی باشد و با وجوب
بسیار و هوای تازه گردد و باز صاف گردد و شب
باشد و روز هوای تازه گردد و باز صاف شود اسبوع
دیگر همین قسم باشد و نه بار بسیار گرم شد و بسیار
سرد باشد اگر اوقات هم هوا بخار آلود و غمگین
بسیار تو لک کند و خطاف کلنگ از آن دیار روند
نشانه و باهت و یقین بآدم بانایند و در آن
درون خانه بهتر از صحر است هر گاه هوای خانه از مطب

سازد

پیش از این ندارد اما علامت و با که اکثر مردم عالم این
 باشند از جمله علامات که عموم دارد در مردمان کلیه
 در سایر حیوانات اینست باران بسیار کم است و برای
 پرانند بسیار است چرا بعد از آنکه باران حاصل شود از
 آنجمله رطوبه که مرفوع شود از زمین بسبب تاثیر حرارت
 آفتاب و تبخیر نمیرود از آن آنجمله ما به تا اینکه برسد
 لطیفه ز مهرت و به طره برده و منفذ شود و در کتب شود حرارت
 غریبه لهذا ما به میماند اجزاء ارضیه کثیفه و ناریه پس میگرد
 ابر غیر باران این ابر را اطمینان بسیار نامند و علامت
 دیگر بسیاری است معنی شیب در جمله مذکور شد اما واضح
 نشد معنی واضح است معنی شیب است احداث میشود از

از خرد و بیخه که برسد به هوا گرم پس پخته میشود و متغیر
 میشود و متغیر میشود و این هرگاه لطیف باشد مثل برنج
 مثل شمشکه که خاموش کرده شود و محاذی داشته شود بیخه
 اول اشعه متغیر پس روشن میکند آن جان بعضی
 از سختی برسد بیخه اوله و او را روشن میگرداند
 رویده میشود این دو در برافروخته گو یا ساره است
 غروب است از آنش که در سابق مثل نقطه خطر رده
 هرگاه ماده لطیف باشد شیب بگوک نظری آید
 و هرگاه کثیف باشد مثل ساره و درونی ثابت میمانند
 و اینهم صورت مختلف نظری آید بشکل مارکاهی بشکل
 حیوان ساخدارکاهی در مدار اشکال مختلف نظری آید

غالب است و هرگاه در کتب داشته اند از وی بکوی بر شخص
 معالج و صفت از روی فاعده که نوشته شود چنانچه
 نموده شود عیال شود هرگاه سبب خلطی باشد هرگاه از غده
 زیاد و قیل و سببیکس جزوده باشد ملاحظه قیل نماید یا بواسطه
 سمیت هوا تواید گرمی رسیده شده باشد در علاج
 و گرم جود و جود نماید بعد از آن دفع مرض نماید اول
 در بدن که موجب ام بدن باشد با و غذای بدن را
 خون است طبیعت آن گرم است و از خون طبیعی است
 بوی بد هم ندارد و شیرین است معتدل الفو ام است
 و غیر طبیعی مخالف طبیعتی است از جهت رنگ سیاه است
 از جهت رایحه شود و بد بو است از جهت قوام غلیظ با قوامی است

از جهت

از جهت طعم شیرین نیست معنی خون فاسد که باید دفع کرد
 این خون غیر طبیعی است باین اوصاف مگوره علامت
 زیاد از خون شیرین رنگت سرخی چشم پوری گهای
 و پوری منقض و ضربان گهای من و شریانی است صحیح
 صورت و سببیکس سرد خواب نموده و شیرینی هر چنان
 و غلظت بول و آمدن خون از پایامی دندان قوی
 رعاف هرگاه هوا خون را متعفن کرده باشد در اول حد
 مرض علامت غلبه خون باشد بقصیل مذکور فصد کنند
 بقدریکه خون صاف شود و آنچه اطباء می فرمایند قائل استند
 باید بقدر شستار و بست شغال خون از رنگ قبضال
 با سلیق از یکدست و با از هر دو دست بگیرند اگر کمتر

از جهت

بگردن بر بعض عصب برسد باید هشاد و هشت مثقال خون
 گرفته شود اما آنچه بنظر حقیر رسیده بقدر زیادتی در صفا
 خون شکر طست هر گاه کمتر و یا بیشتر بقدری که همیشه
 زیادتی ندارد جایز است و علامت در است که در ظاهر
 احساس حرارت در باطن بیشتر حکیه اینکه محض در قلب است
 و حوالی قلب و از آن خون انجریه سمیه حاده حاصل شود موجب
 اضطراب میشود و علامت دیگر تشنگی زیاد و تواتر نفس
 و بدبوی نفس و واهیال در اول آب گرم دادن در وقت
 بادام بسیار خوردن معین یعنی فعل و باقی نیست اندکی که
 معده خالی شد آب بسیار سرد بنوشند و از ریبوب
 فواکه بارده مثل آب نخوزه و آب لیمو در وقت ترنج

درت

و درت نام هر یک که باشد کمتر میل نمایند مساب
 و آب سرد انداختن و مالیدن بسیار مجرب است
 هر گاه معده خالی باشد آنوقت موقع دادن است
 در عرض پنجش ساعت تا هفت درشت که همگانه
 مقدار تر یا یک هر حتی بقدریکت نخورد باشد اگر سنبط
 حرارت کنند و جرات فصد کنند و ادون کین نیز
 نادر من آب نخوزه با نیم مثقال کافور و قدری سکر کین
 الاغ نازه خوب است مالش بسیار نافع است در صورت
 سردی طسراف بن و عشی بنین باز و مادر آنهاست
 برای صلب اول کسی که اتفاق بچند ساله آب است بیاون
 در مزاج بار دود و مثقال سحره خرچنگ با آب در مزاج

و با عارض شده است میل نمایند و مریض و باقی گرفته
 میشود آب لیمو و قد شسته کرده با سنج میل نمایند
 خوبت و با آنکه چار آب لیمو بدیند خوبت نشسته
 نباید مریض را گذارد چون طهایی فرنگت منع اگر عیش
 هلاکت اگر مردم شده اند از اول عارض شدن ناخوشی
 و با تا وقتیکه صحت پیدا مالش بسیار مریض باید
 که ماییدن بسیار منفعت بسیار دارد و غذای مریض
 و باقی که گرسنه شوند شور با می سنج با لیموی عمیق
 باید بخت در وقت خوردن شور با فلفل سیاه
 داخل کرده تا اول کنند و بعد از بند آمدن استغ
 و اسهال از همان شخص که ناخوشی گرفته هر روز و در

چهار دفعه از سفوف کوبیده لیموی خشک تخم باشد
 میل فرمایند که با بهتر بوده باشد این مجاز علاج
 اشخاصی موی بزاج پس از خون بلغم است طبیعت آن
 سرد است زبرد و قسم است طبیعتی غیر طبیعتی ملغم طبع
 آن بلغمین طبع و نفع نام یافته باشد چه آنکه خود
 ناقصی که طبع نام پیدا بخون میشود معادل القوام
 مایل شیرینی و بی بود و زاپ استخوانه بخون چون
 با خون در عروق و عصاره و خون و فایده تمایز
 طبیعت حکم خالی بزودی در آن تصرف نموده خون
 کرده و غذا سازد و فایده آن در بدن می تازه
 و مویا بودن ای غذا چنانکه ذکر یافت و غذای بعضی اعضا

مثل دماغ و نخاع و عصبان سایر ریه است غیر طبیعی
 بلغمی است که بعد از استخوانه در باعدیم اکتفا
 بجز آن شده خواهد در کبد نوکله بافته و با در غیر آن
 با عروق یا فیصه و اسام آن سخت است چرا
 از جهت طعم کی باغی می شود و باست برین صفت
 و سوسه با بلغم دقیق است یا تصرف حرارت
 است در آن و این قسم بلغم با این حرارت
 در دم حاضر یعنی بلغم ترش و باعث آن مخلوط شدن
 سرد است با تصرف حرارت غریبه در آن زیرا که
 حرارت غریبه هر گاه در ماده رطوبت تصرف نماید آنرا
 بگرداند و این بلبل بر دو قسم است قسم فلفله که
 ۲۰

نیز مانند بعضی بلغم پخته بی طعم سبب است با عدم تاثیر حرارت
 غریزی است در آن و با مخلوط شدن بلغم رقیق مانع
 بار و بر آن بار در محض است چهارم غرض علت آن مخلوط
 شدن سرد و این فایده عام غرض است بدان با غلبه سرد
 بسیار منجمد کنند و بر آن این بار در مایل به سردی است
 و سه قسم از جهت قوام یک سبب مخلوط کردن اجزای
 بدان عدم تاثیر حرارت غریزی در آن نیز این قسم
 سبب مشابهت است با آب ویم غلیظ سبب تحلیل اجزای
 رقیق آن بطول کشد بکثرت حرکت اعضاء و بنام این
 اجزاء غلیظه آن و با سبب استسمای سردی اجزاء
 بر آن و این بلغم اجتناب نامیده سبب مشابهت است که آن
 ۲۱

در آب و سفیدی غلظت آن این نیز مایل به سست
سست مختلف القوام یعنی بلغمی که قوام اجزاء آن نماند
باشد و این دو قسم است یکی آنکه ظاهر باشد چنان
اجزاء آن در حس سببی خامی جوهر و متاثر شدن بعضی اجزاء
آن بجرارت و این را بلغم خام نامند برای خام بودن آن
دویم آنکه خلاف آن ظاهر باشد در حس و این را بلغم غلیظ
نامند برای شباهت آن آب منی که بعضی اجزای آن غلظت
یافته است و بعضی قین نضج یافته و اما از جهت نون مایل
اقسام بلغم نیست بلکه از قسم صفراء غیر طبیعی است
علامت بلغمی مزاج سبکی سرد سفیدی رنگ در خضاب
و بر آبی هان و کسالت و عینان و بلغمی و طعم دهان کاسه

کوه

شور و کاهی ترش و رنگ رو سفید رنگ قلی مایل برود
و کاهی مایل برخی خصوصاً در او اخرو سستی اولاً باید
مزاج مداومت با این تر باقی الو باء که بشخ از عین
مداومت نماید صفت آن صبر بر سحر می خنول زعفران
مترصاف از هر یک جزوی سخی نموده با کلاب جود
هر روز نیم شغال میل نماید اما در دموی و صفراوی مزاج
جایز نیست هر گاه هوا بلغم را معتض کرده باشد در اول
صدوت مرض و با علامت غلبه بلغم باشد بیفصل مذکور
و علامت که در دموی مذکور شد از حس حرارت در زبان
و برودت در ظاهر و تشنگی و در عینان بلغمی سردی
اطراف و بد بوئی نضج اولی باید آب گرم بار و عن بود

سینه هم و جب لازم است بجهت جدت مرض از نفوس
 غافل باشند و استعمال شش و تر باق فاروق شرف
 و فلو نیامی و موی امثال اینها از ترکیبات نریز که در
 این باب است که در بلغم سوداوی مزاج جابری است
 حضور ص قبل از حدوث هرگاه مداومت باین ششها
 مذکوره نمایند و جوار و فادز هر سه در مداومت در
 اوقات با بلغمی مذکور خواهد شد بخول است
 این خواهند بود پس از بلغم صفر است طبیعت
 گرم و خشک طبیعت از آن احمر خالص حقیقت حاد و رفیق
 سبب بحال لطافت و صفی آن و تولید آن در کبد و غیر
 طبیعتی است که بگندف آن اوصاف باشد خواه در کبد

تولید

تولید یابد و در غیر آن خواه با شلاط خلط دیگر با
 و با بغض ذات خود چه چهار قسم است آنچه با شلاط خلط
 دیگر است سه قسم است یک صفر اوی است که مخلوط با بلغم
 غلیظ شش بزرده تخم مرغ در رنگ و غلظت شباهت آن
 مژه المیحه نامند دویم مژه صفره و آن صفرانی است
 با بلغم رفیق و آنچه بقوی مرغ میگردد و اکثر این قسم است
 مژه صفرانامند از قبل تسمیه میفند با هم مطلق صفره
 محترقه و آن صفره است که مخلوط با سودا محترقه باشد
 بمقداری که رنگ آن بسیار متغیر گردد خواه آن سودا
 از احتراق بعض اجزاء صفره باشد و با از احتراق
 سودا با از غیر آن و طوق آن قسم اول از روی حقیقت

و برمانه بجا زنت آنچه از اخراق صفراء باشد بزودن جملها
خلط دیگر بآن تیز برد و قسم است یکی که آنه یعنی بر یکت
کند نام سبز نجبه اشلاط بعضی اجزاء صفراء سوخته شده
با تره صفراء زرد و تولد آن در معدده باشد و توکم
رئجاری یعنی شسته زنگار در رنگ حدت و لذت و
رواقت این که بزین اصناف صفراء غیر طبیعی آنچه
کمال اخراق که بسیار می کشند شسته سوزم است عکاس
مجموعه علامات خون است به ای اعراض از رسا جلا
بدن باز در چشم صورت و طغی و التهاب و خشونت
زبان و چوایی و بی اشتها می و زردی و رقت بول
و خیل جزئی نازد و شلما و تشنه و غشیان صفراء می

دغش

دغش و خشکی و بان علاج این قسم و با تری است بلکه
تزیید در این قسم زیاد تر از دومی مزاج که فصد که
جایز نیست و مهلک است تزییدات سابق را کلا عمل
فرمانند علاوه فرسخ کا فور بار بوبت کوره یا آب نازین
بهترین دواهاست و مر و اید و کل دغشستان و طباشیر
از هر یک دو انکت یا نیم مثقال آب سبب آب لیمو
یا آب نازین هر یک باشد بسیار مفید است عکاس
خوزه و سمان و انار قبل از هضم در جوانی و بعد از آن
بجوانی هرگاه ضعف نباد باشد با کشت خروس و قبل از
جایز بلکه در آب لازم و تقصید سینه نماید بصندک
و کا فور و سرکه و کلاب کجبه تزیید قلب و خوشبو نماید و

مجا در بعضی ابا یعنی کبک از نذ با طرف مرض هر که و کلا
اب برک پد و بنو فر و کلهای شنبو دیوهای خوشبو
مثل سبب و بکلایی در غرور و اگر سپوشی طریض شود صلبش
فقدیل بود این مذکورات بخور است و بوشیدها که در
خانه مذکور شد بجهت نحر از او با کافور و کلاب صندل
مکرر باند و آب بسیار در وقت بوشند هرگاه جرس الریل
نارین شود در وقت حد و خطن را با کوبند بالایی با کوز
بول پایدی بجهت که نشن نشاء هند بوشند بیشتر حکما
میرفت و ضنواقی که در رموی مذکور شد بجهت استمال
در صفراوی جایز ایضا فضل کجک با شیره تخم خیار
بجهت طلب که جل وزغ نامند با انفرزه و شیر و خرگوش

ناب

مانند بجهت خیر آنچه مذکور نمودم کلا بخرید نمودم و از
جمله اسرار میدانم و بعد از صفراء سود است طبعی آن
است که در کبد تولید یافته در سوب و دردی نشین
چند خورد با و طعم آن زرش با عنقوبت و غیر طبعی آن سود است
که حادث از اخراق سود له خود و یا خلاط دیگر باشد
و این سود له غیر طبعی حادث از اخراق سوداء را مراره
سودا نامند و مختلف نیست با حال آن در وقت
خلطی که متولد از آن است مثلا آنچه متولد از اخراق
رودت آن کرد و آنچه از صفراء رودت آن با سبب
عشر نفوذ و قدرت لذع و فساد و لکن این قول
دفع سوط است تا در عشرت نماید و آنچه متولد از لغتم

ناب

خواه رفیق و خواه غلیظ باشد در وقت دهن در کمر بچینه
 رطوبت نازده و کسوت آن و لکن بسوزد و بطنی تحلیل
 است آنچه منوکه از سوداء رفیق است روان است آن زیاد
 از سوداء غلیظ و قبول علاج زودتر نماید و آنچه منوکه از
 سوداء غلیظ بسبب غلظت با تری بطنی الغلیان منوکه است
 چسبیده با عضای و بیخ ماضی و تحلیل و قبول دفع و علاج
 هر یک از حلاط اربعه را چنان سبب است که در کتاب
 این مقام نیست و موجب طول کلام است در رساله
 و بعد المیزان فصل هر یک مذکور است بر جمع نموده منفع
 خواهند شد علاج اول آب گرم بار و عن باد ام میل
 فرمایند بعد از آن شانه زه با بنفشه بر سپاوشان شش

استدلال

هسته آو بالو سکر سفید جو شایده میل فرمایند خاکشی
 نرم کو پیده مثل چایم که گشته با نبات میل فرمایند
 خاکشی قیح کاسه مال نموده میل فرمایند هرگاه پیش
 داشته باشد و از قلع ماده خاطر جمع باشد آب لیمو
 با قند بانج سرد نموده دفعه میل فرمایند فادو
 معدنی یکد انگت ساییده با آب سپ میل فرمایند آب
 سلب آب قند سکت سه مثقال در این قسم و با که از
 سودا باشد میل سرد بودن بسیار مجرب است هرگاه
 دفع عطش نشود و زیاد تر شود رو ب کوره را با آب سرد میل
 فرمایند و اشخاص سوداوی بزاج ایمن تر کمر عارض رود
 و دومی هرگاه مسامحه نمایند و بعد او انگو شسته و مکن است

۶۶

هرگاه جسم الجوارض شود مثل سابق عمل نماید که سطر
 مذکور شد و غذای این قسم و با مثل معنی است و هرگاه
 اسلامی صده باشد اولاً شامه بنفشه بنام و شنبلیله
 جوشانیده صاف نموده با ترنجبین میل فرمایند هرگاه
 وجعی در فرم صده باشد این مایه مذکور بمانند بر بون
 چینی قارج ریشه ایریاز هرگاه آب بجززی روغن
 بادام تخم برزدنی ل بمانند هرگاه زردی در وجعی
 باشد بر بون چینی سائیده با کره کا و بمانند این لید
 در همه اقسام هرگاه وجعی باشد میخند است هرگاه گرم
 باشد بعد از قطع ماده آب لیمو و شد که در جگر باشد
 در مایه مذکور آب که شمشاد او قانج اصناف نموده بمانند

و هرگاه دفع گرم نشود برک شمشاد او را گوئید مگر ضمناً
 نماید بسیار جرب است مگر که از بنفشه آفرین
 دستمی تریاق آو با است بقدر نیم مثقال بسیار صده
 تر با قات مذکور هر یک که موجود باشد استعمال آن
 جایز و شامه در دو مثقال مثل چاپی کم کند اشنة تخم
 در تمام و با سفید است آب را بنا بد منع نموده هرگاه
 در اطراف پدید آید آب بکن کلاب بکن تر بر جوشانند
 تا شست بماند عوض آب استعمال نمایند هرگاه کل کاز
 کیلانی بجا برک بقدر نیم من بر زعفران گرفته بدفعات
 استعمال نمایند در عجلش و دفع ریح آب شمشاد
 همچو جایز نیست مگر در بادنی نمیشود بار بوسه

مذکور با آب لیمو با آب خوزه هرگاه صفراوی بودی
 باشد با آب سرد بسیار سرد و قد میل فرمایند هرگاه
 بلغمی سوداوی باشد با عرق گوزبان میل نمایند
 تریاق فاروق در کتب قوم مذکور است این ساله
 انجامش آن نازد و چون بعضی اجزای آن در این زبان
 نایابست که آن موجب طول کلام است هرگاه طایفه
 باشند در کتب اقطاب رجوع نموده دست نموده هرگاه
 شود شیخ الرئیس میفرماید استعمال کنند این تریاق
 بقدر دانگی در حال صحت اشخاص بلغمی و سوداوی مزاج
 هر روز صبح ضرر نریسد مابعد سموم و برابری نمایند
 بان آفات این میشود که امراض و بابت و طلعون

بجز

و صدمات و بابت و زلزلات تابت و این فعال است
 و صورت تابت هر مزاج حادث از امراض اجزایش میکند
 سبب آنکه مقوی روح و حارات غریزی است پس
 طبیعت بان استغانت بخوبی دفع مضاد است
 و حاره و هرگاه بافت شود استعمال بر شعاعا بنویس
 و جد و ارد و فلونای می و می فادز هر جوانه و معدنی هر یک
 که باشد جایز است در تمام مزاج بخصوص در بلغمی و سوداوی
 استعمال تریاق کبر که مسمی شود بطوس است صفت آن
 بنسخه شیخ الرئیس زعفران ترش غار بنون هشتاد
 بنجیل و چربنی کبر از هر یک ده درم سنبل طبع کنند
 حرف با از خرمی عود طبعان اسطوخودوس ساسان

ت

قطکافیکوس قنه عکس البطم دار فضل عصاره لجهت
 چند بدست سادج هندی مبعه ساید چاد و شیر از هر
 هشت مثقال سبزه فضل سفید و سبزه سبزه آغورد
 جده دو قوا کلبل المکک جطیمانار و عن بلجان حب
 بلان از اصف فون مقل ازرق از هر یک مثقال
 سد ابی و مثقال سبزل روی اشن مصطک
 قطر سببون ردمانار از اینج افون کل شکط مشغ
 از هر یک پنج مثقال میزون فوج سبکین از دون از هر
 سه مثقال قاقیا فو هبونا فیتون ناف تقفوز از هر یک
 چهار مثقال نیم شد اب بجانه کنه چند آنکه در آن
 کنند عمل مصفقه سه وزن ادویه مجروح ادویه را کوبند

۱۶۰

در پنجه با برن او زان با عمل معجون نموده بعد از شش ماه
 نماید شربتی بقدر بندقه با آنچه مناسبت از اثر سبیل
 فرماید صفت برش عشا سبیل لطیف فون جان قزو حا
 فضل سفید و سیاه بزر النج افون زعفران بلان
 اعصابه عمل سه برابر ادویه شربت بقدر یک مثقال
 یا آب نیم گرم میل فرماید اینهم هر گاه بعد از شش ماه
 شود بهتر است برش عشا مرمانه است معنی آن برود
 داز ترا کبب جانیست صفت فلو نیامی دمی این است
 فضل سفید و از فضل بزر ابرج از هر یک هشت مثقال
 ایون ده مثقال زعفران پنج مثقال عا زرقا فون
 از هر یک یک مثقال نیم از سنس کوهی سبیل ابی از هر یک

۱۶۱

چهار مثقال حکم کردن مصلی مثقال کوفه و پنجه با ضارده سه
 مثقال عمل بخون سازند بعد از ششماه استعمال نمایند
 ششتری دانت ابضا نخره تحت کتبه فاسم و با که حقیر کمر
 تجربه نموده ام آب سبب مثقال آیت ده مثقال فضا
 سکنه مثقال خوردن این دو بسیار مجرب و با بکله
 خلاصه و مجمل اسباب علل و معالجات خلطیه بخور که
 بر طبق علوم است معالج طبیب شاه و هرگاه طبیب شاه
 این نسخ که مذکور شد هرگاه مجموع اینها در نظر داشته باشند
 و بنظر و قی ملاحظه نمایند البته بحول الله و قوته از عهد و معالجه
 بر می آید زیرا که خلاصه معالجه بعد از تسلط اربعه عمل میشود
 در تشخیص امراض همین همصار که عرض شد از علل کاسه است

و از ترکیب آنها باید که بزهرگاه بنظر و قی ملاحظه نمایند
 تشخیص داده میشود و بعد از تشخیص معالجه تبخیر که
 در هر یک مذکور شد بموافق ترکیب کتب نموده
 البته نافع است این رساله زیاده بر این کتبش ندارد
 چون بنای همصار است و الله اعلم خاتمه
 در تدبیر هوای بائی عیدلی ندارد و فصل هویت چه کتر
 از لطفی در پستوی شوان بودن هرگاه فصل ممکن
 باشد تدبیرانی که بعضی از آن در ضمن معالجه ذکر شد
 و بعضی بجز هرگاه مداومت نمایند از برکت الله اظهار
 صلوات الله علیهم اجمعین از این بلا این بخوانند بود
 ادوا حکیم کنده میفرماید که عنبر را چون بخور کنند و

کرسنگی و تسکین آنچه دل را گرم میکند که رنشد و
 خواب کم کند غذا مان خشک و پلاو کم روغن کباب
 مرغ که بناردان و شیر و زیره و زون آن آشنند
 کرده باشند و امثال اینها گوشت که خورند و اگر
 گوشتی باشد که حیوان آن از پر یافت جزئی مخورند
 بهتر باشد و شیرینی قطعا با جیره شدن از این
 و خود دور باید بودن و مراعات مزاج باید کردن
 بجز ترات مخوفه چون حبث الشفا و حافظ الصحه
 و شمانه و امثال آن از ترشها و یابری طعم
 ترش مفیداری که نه بجهت تخمیر کند و از ترشها
 زباق فاروقی با غلیظ روح بوجده لائق و سکن

تزیان

اخلاط جسته منع قبول حفوظه بویسته باشد و از تر با جاده
 فاروقی و شیره لبوس و جد و از خطا هر یک که ممکن
 شود مدد است نمودن آن در ادوات با بسیار
 نافع است برش عصا و فلو نیایی و می که در معالجات
 مذکور شد هر گاه میل فرمایند مناسب و نخل از تر که
 و مسکن و کافور و عود و زعفران در طایفه خاز که از تر
 روح و سارون و از خود آشنند و انغوزه در طافنا
 که دارند و انغوزه در سر که حل کرده بر صحن سراسی
 باشند آبغوره آب سیاس آب نار آب لیمو با طعمها
 میل فرمایند که میل فرمایند غذا را که ممیسی شود و مدد است
 بگذارند هر معدنی هر روز صبح قراطی با آب ساینده میل

تزیان

شخص این از و با است خوردن عجز و بجز کردن در وقت
 هوای بانی بحال صفت دارد هر چه می نماید که سعال
 روغن کاه باعث بجات از و با است و اگر شمع خام بجز
 کنند دفع تعفن هوای بانی بکنند که از حیف و کس
 به رسیده باشد و اگر قطار لطیب بجز کنند بغایت
 باشد شریف می نماید که اگر استخوان فیل و میمان سینه و
 کردن ماده گاو پازینه بله و ملکت از غده و با سالم باشند
 و اگر شاخ ماده گاو را سوراخ کنند و درون او را بر آرزو
 عاج کنند بله و ملکت سالم از و با باشند بطری می نماید که اگر
 اندک از دندان فیل سوراخ کرده در گردن طفل بیاورند
 این باین طفل از و با آنچه حقیق ذکر کرده ام از خوردنی

دو بند

و بویند و بجز کرده فی تمام نافع باشد در مرض و با و
 طائون و بترین همه دو اما توکل بر خداوند عالم حل است
 و پناه بذات مقدس او بردن و در قلب خود حرف
 بجا مان خود کردن و نیت آنرا نمودن که من بعد
 ظلم نکنند و امداد و دست گیری فقرا و ضعفا نمودن
 باعث رفع عذابت میگردد و امید دارم از برادران
 کرام هر گاه مطلع نمایند و انکی معالجه نمایند حقیق را
 و طلب مغفرت نمایند و هر گاه خطائی ملاحظه فرمایند
 بنظر بضاف چشم پوشیده اصلاح نمایند قد فرغت
 من بجز بنده الزمانه است بیه و انا العبد المذنب
 محمد علی بن محمد الطهری غفر ذنوبه و ستر عیوبه بحکم

الأمان يا ذا اللغز السابعة ما ذا الكرامة الظاهرة يا ذا الجي
 الباعث خالصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله يا الله الأمان
 الأمان الأمان يا مملكا لإبراهيم يا عيسى يا الأضواء يا قوس
 لا بنام خالصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله يا الله الأمان
 الأمان يا ذا السما الأرواح يا عالميا لا ينسى يا قوس لا يقنى
 خالصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله يا الله الأمان الأمان
 الأمان يا حيا لا يموت يا صيدا لا يطعم يا غيبا لا يقنى
 خالصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله يا الله الأمان الأمان
 الأمان يا إرحم من كل رحم يا أعلم من كل علم يا أحكم
 من كل حكم يا أظلم من كل ظلم يا أعظم من كل عظيم يا
 أكرم من كل كرم خالصنا من الوباء يا الله يا الله يا

الله الأمان الأمان الأمان يا من هو في سلطانة قوتي
 يا من هو في نايه قديم يا من هو في علي كحيط يا من هو في
 عزة لطيف يا من هو في لطفه شريف يا من هو في ملكه
 خالصنا من الوباء يا الله يا الله يا الله يا الله الأمان
 الأمان يا من هو في نيه برهيب العاصم يا من هو عليه
 يتوكل المتوكلون يا من يرعب الزاهدون يا من إليه
 يلجأ الميئون يا من هو إليه يفرح المذنبون خالصنا من
 الوباء يا الله يا الله يا الله يا الله الأمان الأمان
 يا سمائك يا عالم يا عالم يا عالم يا عفو يا عفو يا شكور
 يا صبور يا ودود يا روف يا عطف يا قدير يا قدير يا
 سميع يا سميع يا من نفع يا من نفع يا شفيع يا شفيع يا واسع
 يا واسع

اقر

حافظاً بامعيت باجيب باخالق النور بانورا بعد كل نور
 بانورا بعد كل نور بانورا فوق كل نور بانورا تحت كل
 نور بانورا على كل نور بانورا بعد كل نور خلاصنا
 من الوباء يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله
 يا من قوله فضل يا من ذكره حاو يا من استه لند يا
 من هو ملكه فديم يا من هو فعله لطيف يا من هو
 شريف يا من هو امره حكيم يا من هو عدله عدل خلاصنا
 من الوباء يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله
 يا من هو في الموت فدمره يا من في الفناء حقه يا من
 هو في القبور فضاه يا من هو في القبر حكيم يا من هو
 في الموت هيبته يا من هو في العقوبة عدله يا من هو

الانوار

في النار عذاباً يا من هو في الجنة رحمة خلاصنا من الوباء
 يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله
 تسلك يا اول الاولين يا اخر الاخرين يا من هو ارحم
 الراحمين تسلك بهذا الاسماء ان فضلي على محمد وال
 محمد وان نصرت عنا الوباء يا الله يا الله يا الله يا الله
 ما ان الامان لامن انت الذي يجيب اربهم من النار
 وجعلنا ابراً وسلاماً يا من انت الذي كشفت الضر عن
 ايوب ووهبت له اهله ومثلهم معهم رحمتك عنديك
 وذكري للعالمين يا من انت الذي سمعت نداء ذكرك يا
 ووهبت له على الكبر عما زكياً يا من انت الذي مننت
 على موسى وهرون ونجيتهم من الكبرياء العظيم يا من انت

الانوار

الذئب خرب يوسف من الحب واليخن بامر انت الذي دنا
 على يعقوب بصرا بعد ما ابصر بامر انت الذي
 يجننا من شر الوباء وافه الدنيا ويجننا من عذاب
 الفير وسفدنا من احوال الفير وسفدنا من عذاب
 النار ونخلنا الجنة اللهم انت الفادر المفيدون
 ونحن المفدودون وانت المالك ونحن المملوك وانت
 القوي ونحن الضعيف وانت الغني ونحن الفقير وانت
 الغفور ونحن الجاحي وانت الباقي ونحن الباقين وانت
 المعطي ونحن السائل وانت الباعث ونحن الوارث
 وانت حي لا يموت ونحن عبادك سوف يموت جرننا من
 النار يعقوبك وادخلنا الجنة برحمتك وامرنا

الغزاة

النظر الى وجهك الكريم في الاخرة بكرمك واصرف عنتنا
 الوباء والطعن والطاعون واغفر لنا ولا بائنا
 وامهائنا واولادنا وازواجنا وذرنا بنا خاصة
 وجميع المؤمنين والمؤمنات عامة انتك على كل
 شئ ملهم وبالإجابة جدير وصلى الله على محمد
 وآله اجمعين يا حي يا قيوم يا اهدم بحق اسم الله
 الرحمن الرحيم محمد الله رب العالمين الرحمن الرحيم
 مالك يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين
 اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم
 غير المغضوب عليهم ولا الضالين ونزل من الفرق
 ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين الا

الغزاة

خسار او شرط است که گویند از وجه جلال
بوده باشد

مقصد دهر در بیان رعیته نرب و ادعیه دنا
وطاعون و مخط و زلزله و چشم زخم و دعا کئی شبر
کودکان باب اول در بیان ادعیه نرب جنابا
عمد الله الحسین علیه السلام است هر وقت که نرب
امام حسین شفا است از هر دردی حرزی است زهر
خونی حارم قبر انحضرت که نرب است سفار ازان
باب برداشت بر و پنا از هر جانب غیر نایب و خشت
و بر و این هفتاد ذراع دور از قبر بر ندارد و در نزد
برداشتن این دعا را بخوانند اللهم انی استسک

بجو

بجو هذه الطيبة و بجو المالك الذي نبتها أو استسك
بجو المالك الذي خزنها أو استسك بجو الوصي الذي
حل فيها ان يصلي على محمد وآل محمد وان تجعلها شفا
من كل ذاء واما نامن كل خوف و حفظ من كل سوء
و در وقتیکه بجهت شفا بخورند بقدر خودی بر
داود و بخورند و در نزد حور رکن بگویند اللهم رب
هذه التربة المباركة الطاهرة و رب النور الذي نزل
فيه و رب المسجد الذي سكن فيه و رب الملائكة
الموكلة به صل على محمد وآل محمد و اجعل هذا الطين
فی امانا من كل خوف و شفاء من كل ذاء کذا و کذا
یعنی نام عرض برین بجز عذاب بعد از آن بنوشند

دوباره

ویکو بدالتم اجعله زینا و اسعوا و علما نافعوا و شفاء
 من کل ذاع و سقم ای عین از جهه محفوظ بود
 از و با اینظلم ز اینو بید و با خود دار و ظالم نیست
 اطع الام و ایضا در وقت با خود درین سبب
 نافعست و غزالی گفته و با از عفوئت هوا بهمیرسد
 و نا استنشاف هوا بسیار بدماغ نرسد تا شد در شخص
 نماید و هرگاه استنشاف بسیار کنند که بدماغ ورید
 و قلب باطن اعضا برسد تا شتر خواهد کرد پس هرگاه
 کسی از مکانیکه و باد را نمکان بسیار باشد فرار کند
 بهتر است و در فانون طلب مذکور است که و با از
 هوا بهره نمک بهمیرسد و طاعون از فساد ماده در

بدن

بدن حاصل کرد و دو سالم ترین طاعون ما بل شریح
 است و بعد از او زرد است و بسیار نیک کشنده است
 و کم کسی نجات یابد و در روایتی دارد است که از و با
 فرار کنند و از از زمین بر زمین دیگر نفل نمایند و
 نفس خود زاد ز مملکت نیندازند و در طریقه عامه
 وارد است که هرگاه و باد ز مپنی واقع شود داخل
 از زمین نکرید و هرگاه دران زمین باشد فرار
 کنند و الله اعلم از جهه ز یاد شدن شیر زنان دفع
 و در پیش ایشان ده مسقا از و با فلان ایچ منقالتیم
 باد و ریح باب پنجاه ششم پیشا عتاما نماید که بسیار است
 و نادر و ریح ز بجان کوهیست خدا ترسانند

مقدما فتقروا انفقوا من الاستدعاء الفانية
بمن ازبال التعداد فانت

في المكان نحو سوت من البصرة الى الكوفة
در مكان مثل بني استاذ ابراهيم الوجودي

او في الزمان نحو صفة من يوم الجمعة
ويكفي ان من ازبال التعداد فانت

او عند حاجات من يتكذبا
بمن ازبال التعداد فانت

وللبن نحو كقوله تعالى فاجنبوا
بمن ازبال التعداد فانت

من الاوثان نحو وعندى عشرون
بمن ازبال التعداد فانت

من الدلهم وللعبس نحو اخذت
بمن ازبال التعداد فانت

بمن ازبال التعداد فانت

بمن ازبال التعداد فانت

بمن ازبال التعداد فانت

من الدلهم للعبس نحو اخذت
بمن ازبال التعداد فانت

مكم ملائكة للتعديل كقوله بعضي
بمن ازبال التعداد فانت

حياء وبعضي من مهانت فلا يتكلم الا حياء
بمن ازبال التعداد فانت

حيي يسبهم للظفر كقوله اما واخلف من اللين
بمن ازبال التعداد فانت

وكون زانبا في غير المرح كقوله ما من الله الا
بمن ازبال التعداد فانت

وهل من خال غير الله ولا تؤمن من حمل
بمن ازبال التعداد فانت

والا لكشء للفاخرة في الحان كقوله
بمن ازبال التعداد فانت

بمن ازبال التعداد فانت

بمن ازبال التعداد فانت

انك بئذ انجي ومجن اللام انك واخر
بغير قوت قوتهم بغير قوتهم بغير قوتهم

فما انك انك ومجن من انك عننا
لما انك انك ومجن من انك عننا

فما عاد الله وتكون ذابته فاسا
فما عاد الله وتكون ذابته فاسا

في ثلثة احايه ليس انك ليس ذاب
في ثلثة احايه ليس انك ليس ذاب

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

وغير مبداء مفور لجل انك هل
وغير مبداء مفور لجل انك هل

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

انك بئذ انجي ومجن اللام انك واخر
بغير قوت قوتهم بغير قوتهم بغير قوتهم

فما انك انك ومجن من انك عننا
لما انك انك ومجن من انك عننا

فما عاد الله وتكون ذابته فاسا
فما عاد الله وتكون ذابته فاسا

في ثلثة احايه ليس انك ليس ذاب
في ثلثة احايه ليس انك ليس ذاب

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

وغير مبداء مفور لجل انك هل
وغير مبداء مفور لجل انك هل

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

فما انك ومجن من انك عننا
فما انك ومجن من انك عننا

بكون فعلا نحو ان فرعون عن الارض الام
بمنه بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله

بعهدك ونجى مع فليلا نحو هو الامان في

اقبل من الف اي مع اقل وعلى للاسفل
باني از ارانا ٢ يعني باني

اما حسان هو ماشاهه نحو زيد على ان
ببده بوز يعني ان بلبده بوز بوز بوز بوز بوز

او حكما وهو لا يشاهد نحو عليه دين
بالبكون كسفله كل بيبه بيبه بيبه بيبه بيبه بيبه

بمغني في نحو دخل ليدنر على حطين عطفه على
ببيني ان على حطين عطفه على حطين عطفه على حطين

اسما ويلهما من نحو من عليه اي من قوتون
ببيني ان على حطين عطفه على حطين عطفه على حطين

بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله

بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله

بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله

بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله

بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله

بكون فعلا نحو ان فرعون عن الارض الام
بمنه بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله
بكونه مفعول به في قوله

لاخصا الملكية نحو ايمال لزيد وغير الملكية
بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله

نحو احمد لله وللنعليل نحو ضربه العبد
بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله

وللفم العجبي لله لا يبيع عن الامام زيد
بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله

بمشخر به الطيبان الاسود للوفى نحو اقم
بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله

الصلوة لدلوك الشمس ونجى عن مع اقول
بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله

نحو قال الدين لفرما الدين اصنوا
بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله

بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله

بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله
بالحق بكونه مفعول به في قوله

حتى فسقاه لبلد ميث وتكون رائدة
 حتى مدف لكم فعلا حتى ليدان فيها
 الفع كزان في مع الضرع حتى دعالي
 دعا عليه ونفع في الاستغاثه حتى بار الله
 استغث للظلم والبعي حتى بالماء
 حتى يا العمرا فليكن وكذا في كل مغر لا يا
 وبكسر في غيرها للجماعة حتى ردت لهم
هذا هو قوله في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم

الفرس والبلد حتى لا يجري نفس عن نشا
 ويغني بعد حتى لرسن طبقا عن طبق اي
 بعد حال ويغني عن حتى لاه ابن محمد
 افضلك في حسيه ولا انت دياكرو
 لاه مخفف الله اي الله در بن محمد وكون
 اسماع من لا غير حتى جلب من عن
 يمينك وحتى لا انتها ومدخلها اما
هذا هو قوله في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم

هذا هو قوله في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم

هذا هو قوله في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم
وهو ما ذكره في قوله تعالى حتى ردت لهم

صِيْرًا بِلِقَةِ مَنْصُوبَةٍ بِعِ طَبَقٍ مَا فَضَلَا
وَأَدَا
بِزَادَةِ مِيلٍ وَكَوْنِهِ مَبْرُورٍ
بِطَبَقٍ
وَتَشْتِيَةٌ وَجَمْعًا وَقَدْ لَرَّ وَتَابَسْنَا وَبِغَضْرٍ
فَدَلَّ

لَاخِرَتِي رَبِّهِ جَلَاءُ رَجُلَيْنِ وَرَجُلَا
وَفِي
مَلَانِ سَكُونِ أَوْرَا

وَرَبِّهِ أَمْرٌ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
مَلَانِ سَكُونِ أَوْرَا
وَلَاخِرَتِي أَشْأَبُ بَرِّتِي

فَتَلَفَهَا عَنِ الْعَمَلِ الْبَائِسِ وَدَخَلَ الْعُقَيْلِيَانِ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
رَبِّهَا مَزِيدٌ وَرَبِّهَا زَيْدٌ فَأَمٌّ وَتَخَفْتُ بِي
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

رَبِّهَا يَوْمَ الَّذِي كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

وَالْوَاوُ تَلَوْنٌ بِغَضْرٍ مَبْرُورٍ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

وَمِثْلُهُ وَادْوَادُ وَوَدُوهُ مِثْلُهُ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

مَوْصُوفَةٌ وَفَعَلُوا الْفَعْلَ بِهَا خِي قَوْلُ إِنَّا
وَفَعَلْنَا أَيْ وَادْوَادُ وَوَدُوهُ مِثْلُهُ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

وَبَلَدَةٌ لَيْسَ لَهَا نَبِيٌّ إِلَّا الْبَعَاثُ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

الْعَيْسُ وَاللُّغْمُ نَحْوُهُ وَاللَّهُ مَا فَعَلْتُ كَذَا
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

وَتَخَفْتُ بِاسْمِ الطَّاهِرِ وَتَخَفْتُ فَعَلْتُ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

مِنْهَا الْبَغْرُ الطَّلَبُ مَلَا لَيْفَالٌ وَكَلَّ وَكَأَسْمُ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

وَالْأَخْرَجْتُ أَوْ لَأَخْرَجْتُ نَحْوُهُ وَالنَّارُ لِلْمُغْسَمِ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ
بِزَادَةِ مِيلٍ وَرَأْسُ أَيْمَانٍ وَنِسَاءً وَنَحْوَهَا
وَأَمُّ أَوْقَاتِ رَسْمِ لَوْحِ

و ما بعدهما الحبر و حاشا و عدا و خلا
و بعد من حاشا و حاشا و عدا و حاشا و عدا

للاستاء اى اخراج شئ عن حكم ما قبلها
بى ان استثنا الحرفان حاشا و عدا و حاشا و عدا
بى ساء الفهم حاشا و عدا و خلا و حاشا و عدا

و تلون افعالا ففعل ما بعدها على المفعول
و ما شأه حاشا و عدا و خلا ففعل به اذا بنى فعله ففعل به

و الفاعل مستتر فيها و جواب الجملة
بى فاعل انما هو المستتر من الجملة و جواب الجملة
على الحاشا و حاشا و عدا و حاشا و عدا

حاشا و عدا و حاشا و عدا و حاشا و عدا
حاشا و عدا و حاشا و عدا و حاشا و عدا

بى ان استثنا الحرفان حاشا و عدا و حاشا و عدا

ما و الحصد ثم فاجمله في نا و بل الحصد
ما و حصد ثم فاجمله في نا و بل الحصد

عنه الطرفه بيقدر الوقت نحو جاني القوم
عنه الطرفه بيقدر الوقت نحو جاني القوم

ما عدا زيدا و ما خلا حمدا اى وقت عدم
ما عدا زيدا و ما خلا حمدا اى وقت عدم

زيد او وقت ظهورهم عن عمرو و من حاشا
زيد او وقت ظهورهم عن عمرو و من حاشا

بها طبعها زائدة و من حاشا ليد الحرف المحرم
بها طبعها زائدة و من حاشا ليد الحرف المحرم

منطلق الا الحرف الوايدة نحو لفظ الله
منطلق الا الحرف الوايدة نحو لفظ الله

شهادة قبل الذم و الحاشا و عدا
شهادة قبل الذم و الحاشا و عدا

ما و حصد ثم فاجمله في نا و بل الحصد

عنه الطرفه بيقدر الوقت نحو جاني القوم

ما عدا زيدا و ما خلا حمدا اى وقت عدم

زيد او وقت ظهورهم عن عمرو و من حاشا

بها طبعها زائدة و من حاشا ليد الحرف المحرم

منطلق الا الحرف الوايدة نحو لفظ الله

شهادة قبل الذم و الحاشا و عدا

بى ان استثنا الحرفان حاشا و عدا و حاشا و عدا

بى فاعل انما هو المستتر من الجملة و جواب الجملة

حاشا و عدا و حاشا و عدا و حاشا و عدا

وخلو النوع التي حروف شبهه بالفعل
صم تان

وهي ستة اتي وان وكان ولكن
مشبهة بالفعل مثل ايت

ايت وعل قد دخل على المبداء والخبر فذهب الالف
لا دخل في الالف من حروف شبهه بالفعل من تان او حروف شبهه

اساو وفتح التاء جزاؤها سوا ان
مبداه شبهه او هم مكرره وضع شبهه جزاؤها مكرره

المفتوح صدر الكلام ولها التوسط فالف
الافتوح

ولان لتاليه لجله لئن ان المسوره لا
الافتوح

تغيرها والمفتوح مع جملتها في حكم المفرد نحو
ان يقرأ

ان زيد قائم وبلغ ان زيد راكب وقد
ان زيد قائم وبلغ ان زيد راكب وقد

فان المسوره قد فعل نحو ان كل لما يفتونهم زيد
ان مسكونه وحالات ان مكررا على

اعماله وقد تلغى فلهذا الالف نحو ان زيد قائم
وحالات ان مسكونه وحالات ان مكررا على

ففيها وان التامه والمفتوح فعل وجواب
تارة ما شبهه بان مسكونه بالالف فانه لان مفتوح صدره على مسكونه او زواجر

في خبره ان مقدمه نحو قوله تعالى واخر
الافتوح

ان احد للثرب العالمين وبلغها مع
حمدكم صاويدهم كرم العالمين

المفتوح اسين او سوف او قل او حرف
در وقتك داخل في خبره فليس منصرفه بل هو باسفه باقده باقر او حرفه

ان زيد قائم وبلغ ان زيد راكب وقد

ان احد للثرب العالمين وبلغها مع

لئلا يلتبس بالمصدر ان يكون كالعرض
تلكه ملتقى في الوجود ان مقتدره
فان قلت ان مقتوم او سوف لغوم اوله
علمت ان مقتوم او سوف لغوم اوله

تمت اول لغوم و اما غير المنصرف فلا نحو
نبت و نابت بفعال و ان صرفه انما
بلغة ان ليس زيد قائما وان ليس
الاسم

الاسم و تكونان فعلان نحو ان زيدوا
انما يكونان و هما متساويان في الفعل
ان زيد و تكونان للمسورة اسما نحو سمعت ان
ان زيد و تكونان للمسورة اسما نحو سمعت ان

من زيد و حرف الامجا نحو ان هذا ساحل
ان زيد و حرف الامجا نحو ان هذا ساحل
وكان

وكان للثبته نحو كان زيد الاستحقاق
انما هو الثبوت انما هو الثبوت

فبلغ نحو و نحو مشرق اللون كان ثديا
انما هو الثبوت انما هو الثبوت

و لكن لا استدراك و يقع بين
انما هو الثبوت انما هو الثبوت

المتعاقبين نحو جابحي زيد لكن عمرو محي
انما هو الثبوت انما هو الثبوت

و تحذف فتلغى و يحذف معها ضم الواو
انما هو الثبوت انما هو الثبوت

او الاعراض عن خلاف فنها نحو ما كفت
انما هو الثبوت انما هو الثبوت

سليمان ولكن استأطعن كفتا وليث
انما هو الثبوت انما هو الثبوت

Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of the left page.

Handwritten marginal notes in Arabic script on the left side of the page.

Handwritten marginal notes in Arabic script on the left side of the page.

Handwritten marginal notes in Arabic script on the left side of the page.

Handwritten marginal notes in Arabic script on the left side of the page.

Handwritten marginal notes in Arabic script on the left side of the page.

Vertical handwritten marginal notes in Arabic script along the right edge of the left page.

ما فتلها عن العمل على الاضغح ما نزلها ما

وانما قام نزل قبيح وجر مشابها ذلك

بالافعال انها مثلها لفظا ومثلا

فلاونها ثلاثية ورباعية وخماسية

على الضغح وواو نزلها و مدغدة و اما

فلاونها على حقت و امتدركت و

وتمتت و توجت النوع الثالث ما و الاوان

سم ان غلغله عا و س عا و س عا

للثني و ليع المان و المحال كقولك نزلها

و قول الشاعر الاليت شباب ليعولنا

فاخبرها فضل المشيب و لعل للرجع و تختص

بالمثنى كقولك نزلها فاضل و فيها لعل

صنها على قول الشاعر لا الهين اقفمك

ان توكل يوما و الدهر قد رفعه قال الله

و لعل تارث لعض ما و عني لعل و لعل

عاه نطق

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'اللائي نزلها عن العمل' and 'فلاونها ثلاثية ورباعية'.

المشهور بلين في النقص والدخول على مبتدأ

سماوي مشهور در لولون وداصل منه در رسيد او

والجزم في رفع الاسم وتضرب الجزم مثله وما أشبهه
بلين مع بيده ام بلين مع بيده وبلين مع بيده وبلين مع بيده

بلين من اللولون في حال خلاف لا ومن ثم
الاول ارجو لونه من اياه ودر لولون خلاف لا

تعمل مطلقا ولا تختص بالثبوت نحو ما زيد قائما

وما احد خير منك ولا رجل افضل منك قد

تواد الناس مع لاء الاحيان للثابت او ليا

فيجب حذف احد مع غيرها والاشهر الاسم كقولك

ولان

ولا ت حين مناصح وكقول الشاعر قد ابلغت

ولا ت عسان اقدم وبلغت صانع مبنية

اي ولا ت اساعده ساعة صدم وان تعطل

كقول الشاعر ان هو متوليا على اصل الاعا

المجايبين واذا انقضى النقص بالاول اقدم

زيد ان بطل العمل نحو ما زيد الا قام واما

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

زيد وما ان زيد قائم وقد يكون لا لا شغل

مدخی لها المشتی و ما اعترفا و قد لم یحکم
الکلام بآیه کریمه و کلامه ضعیف

المشتی منه و شرطه ان یکن المشتی

فکلام تام ای ذکر فيه المشتی منه حیاً

نحو جائی القوم الأزیل ان مقدر المشتی

منه نحو جائی الأزیل احد او فقط

ای غیر داخل فی المشتی منه قصد نحو جائی

الاعمال و یجوز فيه التخصیص و یجوز البذل

اذا کان

اذا کان الکلام تاماً غیر موجب نحو ما فلو

الأهلیلا و یعرب عن حب العواصم اذا کان
ما عاوانه یار و یروان المشتی به بکلامه عواصم و قد کلمه لغیر

المشتی مفرغاً ای لم یدکر معه المشتی منه
ان المشتی مشتق مفرغ مشتق مفرغ کسره و قد کلمه و دران کلام مشتق

ما ضربت الأزیل و لیس الأفاضل و ما ضربت
سزواته او کمرینه کمرینه کمرینه

الأزیل ثبته قبل ان تصاب المشتی لیس
کمرینه درای از او کمرینه کمرینه کمرینه

بل یفعل مقدر ای المشتی و قبل بالذکر و لیس
شتر من ذلک فعل مقدر ان و یفعل مقدر ای المشتی

بتوسطه الا یلیم قبل المشتی بخر و سوی و

بفعل مذکور و لیس لیس و لیس لیس و لیس لیس
لی درای نام مذکور

والمشتق بها مجوز، بالإضافة وغيره أيا كانا
دس اعز ولا هو كما في دورات بانته من الاعراب في قوله

بالأعلى لفصل وسوي وسوي نزهة
اعراضه اقل احواله في الكلام ابره بعد الكثرة

وحاشا وعدا وظلا وما عدا وما ظرا عما
ارحمه ووسع بالاولى كالمعنى

وليس ولا يكون نحو سجدت اهلك لزيد

ولا يكون بشرى والمشتق بها الضمير عن الخبرية

والاسم مستتر فيها وجوبا وبجمله مضمون
المحل

على احواله وبلا سيما في قوله نحو الكرم لزيد
سيدا

او غيرها

او سيما بتقليل لا وفي ما بعد هائلته او جبه

الرفع عن الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيها
موجودة

او موصوفة اى لاسم الذي او شيء هو زيد

موجود وانجرع الاضافة سمي اليه وما زائد

اى لاسم زيد موجود وبجمله حال في الحال

والضمير الاستثناء فيكون لاسما منقولة

عن احد الاولين صبغة عن ما كانت عليه

كقولك اذن تذل لخبته لمن قال اسلمت و

امامع احوال او الاعناد فلا كقولك ^{تلك} _{لمحمد}

اذن الحنك كاذبا وان الله فانا اذن

الركك ومع لعطف الوجه نحو اذنك واذن
_{انزع من يستعمل ليدرك}

الركك النوع السدس وفجره افضل ^{لضام}

وهي غسته له لما ولا م الامر ولا الف

ان الشريطة فلم فلما اطلب لضماع ما فيها نحو ^{يضرب}

ولما يقرب

ولما يقرب ويختص له بمصاحبه لشرط نحو ان

له لفضل افعال ولا يجوز القطاع منقها بنم ^{نحو}

له لضرب ثم ضرب ولما يجوز حذف فعلها

كشارفت المدينه و ^{تقع} _{اولا} ولما اذنها

تبقى نحو لما يذ وقوا عذاب السعير وهي ^{لها}

جانزهه ومع لما ضرت نحو لما فنت ^{لها}

ولما لم فنت ومع غيرها بنم الا هو ان ^{لها}

Handwritten marginal notes in Arabic script, including phrases like 'تقع اولاً' and 'لها'.

كل ما له باب محضون ولام الامر لطلب الفعل
كل ما له باب محضون ولام الامر لطلب الفعل

ليضرب و يداخل على الغائب و يستعملون

المخاطب الا ان يكون مجهولاً و لام الفعل

الفعل و يدخل على الصيغ متطفاً نحو

و ان تدخل على الفعلين ليعمل الاول شرطاً للثاني

جزاءً فجزم مضارعاً و ما قبله فعل ما قبله

نحو ان تقع اتم و ان تقع تمت و ان تمت اتم ان

او اقوم فوايد الاولى فيما عطف على الجزم

اجزم بالعطف و الضم باظهار ان و الرفع

على الاستئناف نحو ان تاتي انا فاصد

و فيما عطف على الشرط الجزوم الاولان الثاني

بجوز حذف شرطها مع لا نحو و الا اتم الثاني

كثيراً ما يعطف جمله على محذوف كقولنا

نحو اقل و ان كان در حالي ان كان

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like 'ان حذفت شرطها مع لا' and 'كثيراً ما يعطف جمله على محذوف'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including 'ان حذفت شرطها مع لا' and 'كثيراً ما يعطف جمله على محذوف'.

وان كان درهما والكثير الضيف ولو كان
اللام تكيد للمعنى والواو كناية عن كونه

كافرا اى لو كان مؤمنا ولو كان كافرا الرابع
بين اللام بكيد للمعنى والواو كناية عن كونه

اجزاء ان اصنع جعله شرط الج في اثناء

كالجمله الاسميه نحو ان قلت فريد قائم و

الطليبه نحو ان حدثت فالكريم زيد و اصل
الواو كناية عن كونه

تعد و الحرفون بقوله او ليس او سوف او

او ما وان لم يمنع فان كان ماضيا لفظا او معنى

نحو

بغيره فيمنع و الا لو جها نحو ان ضربتني فاضربك

او لا اضربك الواو كناية عن كونه افعال الناقصة تدخل
صم مضمون افعال ناقصات نحو لم تضرب

على المبتداء ونحو فرفع الاول اسما ونصب الثاني
على التبع او العجز من نعت ميمه ميمه او ميمه ميمه

جزا وهي كثيره ومشهوره منها كان و صار و اصبح
نحو صبحك في ان فن البارات و مشهوره في البين ليس و لم

و امس و اضح و ظل و باق و ما دام و ما باق
نحو ما دامك و ما باقك و ما باقك

و ما زال و ما افك و ما فح و ليس كان و لست
نحو ليس كانك و لست كانك

اخبر الاسم نحو كان زيد فانما و نحو صار نحو
الارباب اولادك و الارباب اولادك

نحو ان ضربتني فاضربك

نحو ان ضربتني فاضربك

و تكون نامة نحصان من يد ابي اسحق ^{نظرا له}
 و مرشد صان من مثل كز بر زید لبر عی ^{صه رفعل كزید}
 و اصبع و امه و اضی لافران مضمون اجملا
 ارجمده جودله اقوی الفی و اصبع و امه ^{اروا لرد كزید صمرون بجمه}
 و ثا ثا و هی الصان المی الفی نواصب ^م
 بل و مشر تا بی ان ص و امه و اضی شامز مثل ^ص
 و اضی ترید اصیر ای افرن اما مرید تبتك الا و ثا ^{نابله}
 كزید زیدان مسطر امیر ^{اذا كزید كزید ابروردن بان اوقاف}
 و تكون مضمون صان نواصب او امه و اضی ^{نغیا}
 و مرشد صان و اضی مثل ^ث
 ای صان زید غنیا و نامة مضمون الماحول نواصب ^{الا و ثا}
 كزید زید غنی ^{كلامهم بنه یس داخذ كزید صمرون زید زید}
 نواصب او امه و اضی زید ای دخل فیها و اضی ^{طرد زید}
 مثل ^{طرد زید در وقت}

و باث لافران مضمون لجمه بو فخرها و هما لنها
 مشر بلزید ابروردن زید كزید مضمون بجد و لوقتها ^{صه رفعل كزید}
 و اللیل نواصل او باث زید تا غای قاما
 دخل مبروردت مثل نواصل و باث ^{صمرون زید در وقت}
 جمیع نواصل و لیل و مضمون صان نواصل او باث ^{صه رفعل كزید}
 زید تا غای ای صان زید تا غای و نواصل ^{فلا}
 نواصل او نواصل مكان كذا ای كذا مضمون نواصل
 او لیل و ما زال و ما بوج و ما الص و ما
 لا ستمار ثبوت اجملا اسم لفظ ما زال نواصل
 مضمون ثابت بروردن حورار اسم مضمون كزید زید

ای اسم کرده و کذا اجزاء و بجزها تنفی و
نحو جمله اول از کلام

لو تقدیر یا نوحی ثا لله فتقوئ ذلک لیس یوسف ا
من لونی قم جذا اراکم یزود ذکر یوسف

فتقوئ و مادام للتوثیق ما فیها مصدر
ارضوان فی قوله مادام الاراضی فی قوله اوله ما فیها مصدر

و ما زال فیله کلام نحو اجلس مادام زید جا

و لیس لنی مضمون الجملة حالا فتعین لیس بالجملة

و یجوز تقدم اخبارها کلها علی اسماءها کما
و جازت مقدم کردن خبرها بر کل اسمها

فانما زید و اما علیها فاختلف فی لیس و ما یلزم
تأمین زید
اخلاف
النفی

النفی و یمنع فی مادام لان ما فیها مصدر
کما فی قوله مادام

و یجوز فی المواقف غیر الماخض منها بطل
و جازت مقدم کردن خبرها بر

و لیس فی لیس تصرف فائدة لیس تلك الافعال
فانما فیها تصرف اراکم فی قوله مادام

النافض لانها لا یتم بالمرفع کما فی الافعال
اصال ما هم بدست ان اول ما هم مرفوع تام لکن کل من الافعال

النوع الثانی افعال لیس افعال لها خبر
لوع ما هو المرفوع انما لیس خبره ان اوله ان اوله

کالافعال النافضه الا انه التزم فی خبرها
مثل ان اوله ما هم

الا ما شد و هو عی و جری و اظلم و کاد
کما فی قوله ان اوله ما هم

عنه فی قوله مادام
نحو قوله مادام

لوع ما هو المرفوع
مثل ان اوله ما هم

و كُوبِ وَاوَشِكْ وَاثَاءُ وَطَفِقْ وَجَعَلْ وَاخَذَ

وَعَلَى وَهِيَ لَدُنِّي أَخْبَرْتُ لِرَأْسِهِمْ جَاءَ أَوْ جَعَلْتُ
وَأَخَذَ أَوَّلًا عَيْبِ وَجَرِي وَخُلُوفِ وَخِرَاهَا
مَعَ أَنْ نَحَى عَنِ نَهْدِ أَنْ لِقَوْمٍ فَيَجْزِي حَلْفَ
فِي خِرَاهَا وَأَنَا قَدْ مِ الْفَعْلُ نَحَى عَنِ أَنْ لِقَوْمٍ بِأَنْ
فِي خِرَاهَا وَأَنَا قَدْ مِ الْفَعْلُ نَحَى عَنِ أَنْ لِقَوْمٍ بِأَنْ

فِي خِرَاهَا وَأَنَا قَدْ مِ الْفَعْلُ نَحَى عَنِ أَنْ لِقَوْمٍ بِأَنْ
فِي خِرَاهَا وَأَنَا قَدْ مِ الْفَعْلُ نَحَى عَنِ أَنْ لِقَوْمٍ بِأَنْ
فِي خِرَاهَا وَأَنَا قَدْ مِ الْفَعْلُ نَحَى عَنِ أَنْ لِقَوْمٍ بِأَنْ
فِي خِرَاهَا وَأَنَا قَدْ مِ الْفَعْلُ نَحَى عَنِ أَنْ لِقَوْمٍ بِأَنْ
فِي خِرَاهَا وَأَنَا قَدْ مِ الْفَعْلُ نَحَى عَنِ أَنْ لِقَوْمٍ بِأَنْ

وَاوَشِكْ وَكُتْرَانُ فِي أَوْشِكْ نَحَى أَوْشِكْ نَهْدِ
وَأَوْشِكْ وَكُتْرَانُ فِي أَوْشِكْ نَحَى أَوْشِكْ نَهْدِ

أَنْ لِقَوْمٍ وَتَلَّتْ فِي أَحْوَابِ الثَّالِثِ الْوَالِثِ نَحَى
وَأَنْ لِقَوْمٍ وَتَلَّتْ فِي أَحْوَابِ الثَّالِثِ الْوَالِثِ نَحَى
وَأَنْ لِقَوْمٍ وَتَلَّتْ فِي أَحْوَابِ الثَّالِثِ الْوَالِثِ نَحَى

وَأَخَذَ وَجَعَلَ وَعَلَى السَّائِلِ يُجِدُ وَآيُ شَرَعِيَّةٍ مِنْهُ

وَلَيْسَ مَعَهَا أَنْ لَانْفَا لِحَالِ وَأَنْ لِلرَّاسِ تَقْبَالِ

وَأَنْ لَيْسَ مَعَهَا مِنْ تِلْكَ الْأَفْعَالِ الْأَشْرَافِ

بِحَادِ وَبِوَشِكْ وَبِوَشِكْ اسْمُ فَاعِلٍ

التوقع ^{سقط} افعال لشئ افعال المدح والذم

ضمهم افعال المدح والذم انما هي افعال المدح والذم

يكون بعد ها التام في عن احد ها افعال

بما يشاء من ان افعال المدح والذم في افعال المدح والذم

والاخر المخصوص باحد ها وهي افعال المدح والذم

المدح وساء وبئس للذم فنع فاعلها اما مع

بما اللام نحو لغم الرجل زيد او مضاف اليه نحو

لغم غلام الرجل زيد او ضمير صبه من بكرة

نحو لغم رجلا زيدا او بها نحو فغماهي

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما مبتدأ وما قبله خبر او خبر مبتدأ

وجوبا وهو هو وهي وابهام لظواهرها

التأذي من الاول وساء وبئس للذم

يخذف المخصوص نحو فغم الجداي الربوب

نحو حبذا الرجل زيد فحب فعل ماض وذا فاعل

والرجل صفة للفاعل وقل يحد الصفة

ثمن او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

اما

في الأضداد والتذكير وغيرها نحو حبذا رجلاً

مراكباً زهداً وحبذا زهداً رجلاً او مراكباً وحبذا

رجلين او مراكبين التريدان وحبذا التريدان

رجلين او مراكبين وهكذا البواقي التي لا تحذف

افعال شبيهة افعال القلوب وافعال الشك واليقين
اقول شئ من شئ من افعال قلوب وافعال شك و يقين
تدخل على المبتدأ واخر تنصبها المفعول به
لاصل على زيدان افعال القلوب وافعال الشك واليقين
عملت وراكبت ووجدت للبيان وحبذا

وهذا

وذلك وظنك ونعت لهذا مائة ولدك

اخرى نحو عملت زهداً فاضلاً وحببت بكراً وحببت كرمياً

بشر اخاك وهكذا سائر افعالها ولا

الاقطار على احد مع غيرها ويجوز حذفها

نحو من يسمع يخل اي يخل مسوعه صادفاً فالف

والحق بها افعال اخرى اعطى وكسى وسعى

زهداً ادرها وكسوت حبة وسبغت طيلة

والفعال التبر كجبر وجعل ورد وترك وتخذ

وتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابراهيم

ظله لا النوع الحاد اسماء التثنية اسماء الافعال

وهي انواع منها ما ترفع على الفاعلية فقط

ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يثبت على

الوجوه اما الاول ففي ضربين احدهما ما

في الضم منه امين بمعنى استجب و هبت بمعنى

الالف اول ابن موسى

وفي التثنية هبت لك وقطعني انتة

اعطه در حافظه و فاء خرابية و انشط

مخروف اي اذا اعطته در حافظه و

معنى الضم كقولهم تعا ولا فعل لها اف و

و واهوا و اها بمعنى العجب نحو و كانه لا يعلج

و واهالك و ثانيها ما يعلج لمظهر و منه

هبتا نحو هبتا الامراى بعد و شان

معنى معلوم اول

ن

ن

ن

ن

منها

منها

كتاب

الفصل

شنان مزید و عمر و ای افرا تا و تقول شنان

ما بین مزید و عمر و شنان بیدها و منه ^{سرعان}

تخی سرعان مزید ای سرع و فی مثل سرعان ذی

اهالذ اما اللان فکلمات منها روید تخی ^{روید}

مزید ای امهله و روید فی امهله روید امهله

تخی قره هم سار و روید ای سار و امهله ^{بن}

او لغت لمصدر لفظ برا کاف سار و اسپرا

کوید



روید لفظا و علیک تخی علیک مزید ای الی صر و الحمله

تخی علیک یصلو اللیل و بله تخی بله مزید ای و عمر و صلام

بله مزید مصدر و مضار و و ذک تخی و ذک مزید ای ^{القیه}

و امامک تخی امامک زید و هجیل تخی هجیل ^{ای}

ایند و ها تخی ها زید ای حده فی التریب ها ام ^و

کتابه اما اللان علم جز ای تاعی حو او هلم سهل ^{تکم}

ای هان و منها فعال بمعنی الکر کس ال بمعنی انزل و ^{الامر}
تقریرا ^{تقریرا} ال افعال ^و ^و ^و

کتابه

ای اترکہ و ہندو الاطفال اسماہ املانم الف
رکبہ

کابل بجے انزل و بلہ و امین اولانم لنگہ
مان و ما و اول لدم السکر

نحی اہا و و اہا او جان الامین کصہ
ص

و مہ و مہ و ا و ا ف فانون مکہ
ہی ان و ہنوز و ارد

و ما عری من الثوبین معرقہ النوع
داوید آر اسر و مردم

اسماہ تجرم الفعل المضارع عن مفعول
نظ

و لشمہ علم الجار وک و ہ مہ و ادما
و ای

و ابن و ای و مہا و ما و من و ای و کیفما

و اذا و بجزم ف اذ و حبث الامع مان مہ الا

و اذا ماللان نحی مٹی نفم اقم و مٹی مالقم

اقم و اذا مالقم اقم و ابن و حبثا الیماں نحی

ایہن نکن کن و ایہا نکن کن و حبثا نحی

اخرج و انے کان و مہ ای نفعدا

لشم اصم و مہی کئے نحو مہا شافرا سافر

وقيل هو بسبطه و قيل مركبة اما من ماء الشربة

و الزائدة قلب الف الأولى هاء تحريك عن الكسرة

او من مه و ماء الشربة كما قيل لك انك لا

تفعل ما افعل فقلت مه ما افعل افعل من

لذو العقول نحو من تكرم الكرم و ما يقرب

نحو ما صنع اصنع و اى اعم منها نحو ابا

اضرب و اياها اصنع و لهذا الكلام

معان

معان اخر لا يجوز بها فمئة للاستفهام نحو

مئة نفوس و هذا الضال فيم الضالين

و ابن كذا نحو ابن يكون و ابن زيد و

للاستفهام المكان و حال نحو اى زيد

ابن هو و كيف هو و معنى منه الاستفهام

نحو اى الضال و معنى للاستفهام الوفاء

نحو ما الى البلد و معنى ما نحو ما تدر

الهيئة بشرى عند العقد و ما لا استفهام

نحو ما هذا و هو صفة نحو مريدت ^{معجباتك}

و صفة نحو اضرب ضرباً و ما هو صولة ^{فيه} نحو

و عاقبه و نامته نحو ما احسن زهدا و اى

مثل ما الا في التام و من مثل اى ^{لصفه} الا

و من و ما قد يتبع ايان المفعول فيكون ما

لذو المفعول نحو و اساء و ما ينهان و من لغيا

خو و المفعول

فما العقول و منهم من يمتنع عن اربع و ما

انجرم بليغا و اذ شاذ فبها ان الاول كيف

لا استفهام احوال و يقع حالا و جزاء و مصداقاً

نحو كيف سررت ركباً ام مراجل و كيف ^{دندت}

و كيف فرات سراً ام جهراً ^{لن} اذا لفظ

نحو اذا مرا و تجارة او لهما انقضت اليها

و عاملها انجرى و يكون للحال بعد ^{لليل} انضم

اذا احتشيت وهو ما يضاهي الحلة ويكون للمفاجاة فيقع بعدها

المبتدأ والخبر يخرج حيث فاذا السبع بالبا تفصل زمان وصل

مكان واصبه معناه فاجا المضمون وهو الكلام ^{النفذ}

خرجت فاجا في كذا وفوف السبع او زمانه

اسماء الفكرة تنصب على التمييز وهو اربعه كم وكاتب وكذا

بعض العدد وبعض العدد فكم تكون استنفا صبه ^{تفطية} خبر تميز

تنصب للانفصال ومعه نحو كم رجل في الدار وكم في الدار ^{جاء}

ع

دمع عرف لجر تنصب وتجر نحو بكم درهم او بكم

درهم اشرب واما الخبر فهو التمييز ^{الفصل} مع الفصل

اجل تنصب وجوبا نحو كم فالك منهم فضلا ^{يا}

الطرف وشبهه عن المختار نحو كم عندك او في

الدار رجلا وبد ونه تجر ^{لتنقيض} على رب عمل

عن التنقيض او على النظر عن النظر نحو كم رجل كرت

لغيبه ^{منه} وبني عيم ينصبون بها مطم وضمير ^{منه} المنفرد

بغير نحوكم رجلا في الدار واخذت بغيره
وقد تجر بين فيها نحوكم من رجل ضربه وكم
من فرقة اهلكتناها وقد يخذف نحوكم ما
وكم ضربه وكابن حكم اخبرته في النكاح
دخول من عه مبرها وصدور وندب غالبا
نحو كابن رجلا عندي وكابن من فرقة
وبنها خسر لغات كابن كاي بالكاف وكاي
وكري

وكري وكاء كجاء وكبي كشي وكا وكيد وكذا
المطلق العدد لندب غالبا نحو عندي كذاها
وقد تجر بالاضافة نحو عندي كذاهم ^{فيع} وند
ما بعده على البدل نحو عندي كذاهم ^{يكون} وند
كناية عن غير العدد نحو خرجت يوم كذا ^ف وند
اليه واما بعض العدد فهو من احد عشر الى تسع
وليعين نحو رابت احد عشر كبا وند ^{لغون} وند

فجاءت بيه اذا اردت ان تصب على كفه

شيء فنقول رجل رجلان مثلاً ثم تأتي

بالعدد وما يميزه على ما نظمت نظم ثماناً

بعد ما جازت الأثنين بجمع وجمعاً

فتر عدداً كان منها من الطيف ^{أما}

بفرد فهو مبر وما بعد عشر فردا تصب

الشع والنعين اليمر ولما جازت من الشع

يعني

والنعين فجمعها فردا يميز وأما كفه

تذكر الأعداد فعمل ما نظمت أيضاً ^{الضبط}

الشعر في ثلث وسبعة بعد ذلك كانت بعض

شهور في الأثنين قبلها وكذا بعد ما ^{أما}

جاءت كل تلك الثمان في التركيب ما ^{أما}

فيه ما استطر وادرس في العشر على ما معه

في سوى كلها السواء توى وإذا سمعت ^{أما}

السماعية فاستمع لبيع الضابسة

منها الفعل غير مادته وهو معلوم وصحبه لفاعل

لازم و متعل فلنعدى برفع اسم من قام به

الفاعلية وينصب اسم من وقع عليه ^{لمفعول}

تحو ضرب زيد عروا واللازم مثله فالاول

دون الثاني اذ هو ماثم و لم يرفع نحو تام

عرو والفاعل اما ظاهر وقد ظهرا ومضرا ^{بها}

ومضرا

ومثله الاستنار يجب في نحو انت لضرب ونا

اضرب ومخن لضرب اضرب اي انت وما ^{حسن}

زيدا ونه عدا وخلا وليس ولا يكون ^{سواء}

الأفعال ملكان لغیر الماضي ويجوز فيها ^{ها}

تحو هو ضرب و يضرب وهي ضرب ^ب

والمفعول ايضا بلون طاهر نحو ضرب ^{زيدا}

او مضرا بامرنا لا غير نحو ضربته ^{بى} والفعل ^{تعد}

٤ واحد وهو كثر والى اثنين ثانياً غير الأول

او غيره وقد مر الى الثلث وهو اعلم ^{واو}

وابن ابي ابيار واخره خبر حدث نحو اعطيت ^{نبتاً}

بكذا فاضلاً ولو اريد بهم كثر او قل في خبر ^{سار}

وبد كذا الاخران معا وبالعكس كقوله ^ب

باب اعطيت والاخران مثلاً ^ن زعموا لم

باب عاتق ولذم عموماً ^ث اخر غيرهما من

منها

منها ما هو بمعنى المصدر ^{مطر} او فاعل

نحو ضربت ضرباً وقد ثبوت ^ن جليلاً وقت

مثل فبأمرك ومنها ما هو واقع ^ن فيه من

او مكان ^ن وبيد ظرفاً ومفعولاً فيه نحو صممت

يوم الجمعة وصليت امامك ومنها ما ^{فعل}

لاجله ^ن وبيد مفعولاً له نحو ضربته نادياً وقت

عن اعراب جئنا ومنها ما هو فاعل ^و له معناه

معمولاً بيل عاملها ساء كما في منا واما الجمل

فبني من المعلوم بتغير الصيغة ويخذف الـ ^{عل} فا

ويقام معمول آخر مقامه ويرفع به ^و لثقة

مفعول مالم ^ب يسم ناعله ولا يصح لذلك ^{كنا} ا

من باب علمت ولا الثالث من باب ^{علمت} ا

والمفعول له والمفعول معه ولثمة ^{كالك} والكال

واما غيرها فان وجد المفعول ^ب بعين له

والاول

والاول من باب عطيته او كما من الثاني

والا فاجمع سواء نحو ضرب زيد يوم ^{الحقيقة}

امام الامير ضربا بشد بدأ في داره ^{تنبه}

قد يخذف الفعل اما جواز القولك ^{زيد} لمن

قال من قام واما وجوبها في باب ^{لنحو} الخ

اياك والاسد اي لعبد ^{لثقتك} من الاسد

والاسد من لثقتك واياك من ^{لثقتك} الاسد

بفتح الهمزة
الذم والحمد
بفتح الهمزة
بفتح الهمزة
بفتح الهمزة

من الاسد وائاتك من ان تحذف وائاتك

ان تحذف بتفقد بر من والمطرق لطرقه

باب ما اضر عامله وهو مفعول محذوف

فعلها مع التفسير نحو زيدا ضربته اي ضربت

زيداً وفسر بضمه وباب الاحكام

نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف اي تخص

العرب وباب المدح والذم والزم محمد لله

اهل

اهل احمد وصرقة زهد الفاسق او المسكين اي

اعنه الفاسق والمسكين وباب الاعراف

الغزال الغزال اي امره التام المصداق

هو يعمل عمل فعله لا يرفا او متعد يا او

ان مجهولاً فالعلوم نحو بلغة قيام زيد محجبه

زيد عمره واولوم لجمعه امام الامير ضرابند

ثأدياً له والله دمة فارساً والمجهول نحو هم

من بعد عليهم سيعلمون اي من بعد ان

غلبوا اعمالهم باللام ضعيف نحو عجبنا

زيد ومنه قول الشاعر لقد علمت اولوا

المغيرة انني كبرت فلم اكل عن ضرب ^{سمعا}

وقد يضاف الى الفاعل والمفعول على اعراب نحو

عجبني ضرب عمرو زيدا وقد يضاف احد

والاخر على اعراب او مجرور بالاضافة ولا

تقدم

تقدم معموله عليه ولا يفرق به وتابعا في

الجر تبع اللفظ والمحل نحو عجبنا من ضرب

زيد الطرف والطريف ومن اكل الخبز ^{اللحم}

في الرفع والنصب تتبع اللفظ هذا

اسم المحدث وهو ان كان علما كعجا ^{اللفظة}

او عجم كالمحبة او عن زينة مصاد ^{التلا}

وهو لفرع نحو اغسل غسلا ووضوء ^{وضوء}

فاسم مصدري والامضد كالضرب والامضد كالمضد

الثالث اسم الفاعل وهو يعمل عمل فاعله ^{لمعدن}

بشرط لخال والاستقبال او الاعتناء ^{لمعنه}

او اللام لموصولة او لموصولة او كان حاكما

بالهزة او حرف الزجر والنداء نحو باطال العبد

وما فاء مزيد واصار مزيد اخاه ^{سنة}

وجاء رجل ضارب ابوه غلامه والاضارة ^{ابوه}

بكره

بكره او مزيد ضارب غلامه عمرو اليوم لجمعه

الحاضر وان كان باللام فيعمل مطر ^{لثبته}

ويجمع كالمفرد وهكذا يصنع المبالغة ^{جميع}

ماد كبحر جاز رجل ضارب غلامه وايضا

الفاعل ومفعوله وتابعه كتاب المصدا ^{تجر}

زيد ضارب عمرو بكره بكره الرابع ^{لمفعل}

وهو يعمل عمل المجهول بشرائط اسم الفاعل ^{مضرب}

زيد يوم الجمعة في آخر الحوض مملوءاً ولصفاً

الفاعل نحو زيد مضروب أبوه وإن شئت

نصبته تشبهاً بالمفعول والفاعل مستزج

ثلاثة أوجه وكذا اسم الفاعل اللازم كالحارس

الصفة المشبهة مشتقة من فعل اللازم كقائم

على معنى الثبوت لا الحدث وتعمل على فاعل نحو

زيد حسن وجهه وزيد طبيب أباه من العوارض

الجزيرة

القباسية اسم التفضيل نحو ما رأيت رجلاً

أحسن في عينه الكحل منه في عين زيد ^{هذا}

لسراطينه رطباً السادس المضار ^{هو}

كل اسم لب في شئ وجوه يفتقر إلى اللام ^{أو}

أو في لئيم المجرور مضافاً إليه نحو هذا غلام

زيد وخاتم فضة وضرب اليوم وقد يقع

الفصل بينها نحو في غير الأحرار ^{غلام}

والله زيد السابح كل اسم مبهمة قد تم بالحد

الاشياء الاربعة الثوبين ونون التثنية وجمع

وشبه الجمع والاضافة وهو نون اسماء منكدا ^{رساء ليم}

المنصوب ثبوا نحو عندي رجل يهابون

سبمنا وعشرون درهما وطلوه عسلا وقد عد

الثالث من السابعة فله ثمانية

العامل اما الضمى و قد بان و اما مغزى

معينان

معينان مفعلة برفع المضارع وهو مجرد عن النوا ^{ضرب}

ولجوازهم نحو لثربان تفرج مفعلة برفع المبتدأ

والجزم وهو مجرد عن الاسم عن العوامل اللفظة

للاُسناد اليه نحو زيد قائم فزيد مبتدأ و قائم ^{صلى}

التي جردت عن العوامل اللفظية لاسناد الضم ^{ليه}

وقائم خبره وعامله التجرّد عنها لاسناد الضم ^{لضما}

الى زيد نحو قائم زيدان وقائم زيدان ^{كأ}

فان كان في
الكتاب
الذي
هو
الكتاب
الذي
هو
الكتاب
الذي
هو

فيها مبتدأ وعامله الخبر لاسناد الخبر
بالمعامل المفضلة هاهنا مالا تكون
قد ضل نحو هذا بحسبك وبحسب هذا
مخلصه ما اردناه وهو خير مما يدفون
لا ينفع مال ولا بنون ومثل هذا قطيع
قرون الفراعحة والحبوب والادوية
للسخ الاصل والادوية السخ حرم مصطلح الادوية
واما الادم والادوية والادوية
في عود الادوية

فيها مبتدأ وعامله الخبر لاسناد الخبر
بالمعامل المفضلة هاهنا مالا تكون
قد ضل نحو هذا بحسبك وبحسب هذا
مخلصه ما اردناه وهو خير مما يدفون
لا ينفع مال ولا بنون ومثل هذا قطيع
قرون الفراعحة والحبوب والادوية
للسخ الاصل والادوية السخ حرم مصطلح الادوية
واما الادم والادوية والادوية
في عود الادوية



در معرفت و حجت فی الحقیقه معانی می باشد
نه الفاظ مشغول معرفت انسان یعنی جهان
ناطق است نه لفظ آن و حجت و دلیل
هدایت و عالم معانی قضاای مذکور
است نه الفاظ آن پس صاحب آن قوی
بالتواتر اجاب با الفاظ است لکن چون
دین تقیم و تقیم است نه معرفت موقوف
فی

سلسله بروی که مودنی شود که اول انصاری یا انصاری
که حاصل نبره است چنانچه از هر جهان ۹ عالم ناطق
جمع است که جهان ناطق از انجا است و معنی می شود
چنانچه از حدیث با کلام شریف با از حدیث با اول
شرف است حادث است جمع و کون که عالم شرف
در هر شرف است حادث است حاصل می شود
بدانکه از حدیث از حدیث و انانیت با آن
کوهی

خلى